



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



سمرقندیان چیہ کویند

لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند



دکتر رسول هادی زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سمرقندیان چه می گویند؟ لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند

نویسنده:

رسول هادی زاده

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سمرقندیان چه می گویند؟ لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۴	مقدمه
۲۲	گویش تاجیکی و تاریخچه زبان و ادب فارسی سمرقند
۷۶	[الف]
۸۹	[ب]
۱۰۵	[پ]
۱۱۱	[ت]
۱۱۷	[ث]
۱۲۱	[ج]
۱۲۸	[ح]
۱۳۰	[خ]
۱۳۶	[د]
۱۴۶	[ر]
۱۵۰	[ز]
۱۵۴	[س]
۱۵۸	[ش]
۱۶۲	[ط]
۱۶۳	[ع]
۱۶۴	[غ]
۱۶۷	[ف]

۱۶۹ [ق]

۱۷۲ [ک]

۱۷۷ [گ]

۱۸۱ [ن]

۱۸۶ [م]

۱۹۱ [ن]

۱۹۶ [و]

۱۹۷ [ه]

۲۰۱ [ی]

۲۰۴ درباره مرکز

سمرقندیان چه می گویند؟ لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند

مشخصات کتاب

سرشناسه : هادی زاده، رسول، م - ۱۹۲۸

Hodizoda, Rasul

عنوان و نام پدیدآور : سمرقندیان چه می گویند؟ لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند/ رسول هادی زاده

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ص ۱۹۲

شابک : ۹۰۰۰ریال ؛ ۹۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

عنوان دیگر : لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند

موضوع : تاجیکی -- واژه نامه ها

موضوع : سمرقندی -- واژه نامه ها

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۹۰۵۴/۲۵س ۸

رده بندی دیویی : ۴فا۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۱۵۴۰۹

ص: ۱

اشاره

سمرقندیان چه می گویند؟ لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند

رسول هادی زاده

ص: ۳

فهرست مطالب

مقدمه ۷۰۰۰

گوش تاجیکی و تاریخچه زبان و ادب فارسی سمرقند ۱۵۰۰۰

الف ۶۷۰۰۰

ب ۷۹۰۰۰

پ ۹۵۰۰۰

ت ۱۰۱۰۰۰

ث ۱۰۷۰۰۰

ج ۱۰۸۰۰۰

چ ۱۱۱۰۰۰

ح ۱۱۸۰۰۰

خ ۱۲۰۰۰۰

د ۱۲۶۰۰۰

ر ۱۳۵۰۰۰

ز ۱۳۹۰۰۰

س ۱۴۳۰۰۰

ش ۱۴۷۰۰۰

ط ۱۵۱۰۰۰

ع ۱۵۲۰۰۰

غ ۱۵۳۰۰۰

ف ۱۵۶ ...

ق ۱۵۸ ...

ک ۱۶۱ ...

گ ۱۶۶ ...

ل ۱۷۰ ...

م ۱۷۵ ...

ن ۱۸۰ ...

و ۱۸۵ ...

ه ۱۸۶ ...

ی ۱۹۰ ...

ص: ۵

سمرقند نامی است آشنا، نه تنها برای همه ایرانیان و فارسی زبانان عالم، بلکه برای همه مردمانی که در گوشه و کنار جهان، این نام را در افسانه ها و تواریخ خوانده اند و در مسیر آشنایی با بلندترین قله های فرهنگ و تمدن بشری، آن را به یاد سپرده اند.

اگر از میان همه وجوه و ویژگیهای گوناگون سمرقند، نام این دیار کهن را تنها در حوزه زبان و ادب پارسی بجوییم، سمرقند و حوالی آن را هم از خاستگاهها و پایگاههای اصلی زبان دری و هم زاد بوم بیشترین شاعران و ادیبان پارسی گوی خواهیم یافت. از این رو گفتار و گویش سمرقندیان که از عصر رودکی تاکنون با همه فراز و فرودها هنوز نغز و ناب مانده است، شاید بتواند معیار و شاخصی برای زبان پارسی در خطه پهناور این زبان - که به نامهای فارسی، دری و تاجیکی خوانده می شود - باشد.

گرچه دلبستگی و وابستگی به شهرهایی چون سمرقند از آن همه کسانی است که در حوزه تمدنی ایران و زبان فارسی به سر می برند، اما سمرقند به مثابه بخشی از خراسان بزرگ، برای خراسانیان جاذبه ای دو چندان دارد. از این رو آشنایی با آنچه مربوط به سمرقند و سمرقندیان است، می تواند بخشی از اهداف و وظایف مرکز خراسان شناسی باشد.

شناخت و شناسایی لهجه ها و گویشهای گوناگون فارسی و نیز

اصطلاحات، تعبيرات، امثال و حکم در این لهجه ها و گویشها که بخشی از گنجینه ادبی و فرهنگی این زبان است، هم از آن رو که به حفظ و تقویت این موارث و جلوگیری از زوال تدریجی آنها کمک می کند و هم از این لحاظ که به تعامل و غنای کلی در قلمرو زبان فارسی مدد می رساند، ضرورتی است انکارناپذیر.

تلاش و همت زبان شناسان و ادیبانی که به تحقیق و تدوین کتابها یا مقالاتی در این زمینه پرداخته اند، از این دیدگاه کاری است ارزشمند و ماندنی. در راستای همین کوششها و پژوهشها - از جمله در حوزه خراسان بزرگ - تاکنون آثاری به صورت کتاب یا مقاله انتشار یافته و گامهایی در خور ستایش برداشته شده است (۱). بر این اساس، پژوهش و نشر کتابی در باب گویش سمرقند و گفتار و تعبیر روزمره سمرقندیان - با عنایت به نقش و جایگاه ویژه سمرقند و مردم آن در تاریخ زبان و ادب فارسی و فرهنگ اقوام ایرانی - شاید اهمیت و ضرورت مضاعفی در این زمینه داشته باشد.

مرکز خراسان شناسی در پیشبرد اهداف و برنامه های مورد نظر خود

ص: ۸

۱- از جمله: - احمد علی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، چ ۲، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵؛ - کمال الدین عینی، لهجه بخارایی، مجله مردم گیاه، شماره ۲؛ - محمد آصف فکرت، فارسی هروی، زبان گفتاری هرات، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶؛ - عبدالغفور روان فرهادی، لهجه تاجیکی؛ - محمد جان شکوری و دیگران، فرهنگ زبان تاجیکی، مسکو، آکادمی فنهای تاجیکستان، ۱۹۶۹

در پی پیشنهاد تدوین و انتشار پژوهشی در این باب، با عنوان سمرقندیان چه می گویند یا گلچینی از گویش سمرقند با خوشوقتی آن را پذیرفت؛ بویژه آن که این اثر به خامه دانشمند تاجیک، پروفیسور رسول هادی زاده، که خود زاده سمرقند است، نگاشته می شد. کتاب حاضر در واقع حاصل یادداشتها و تتبعات استاد است که خود نتیجه شنیده ها و خوانده هایی از دوران کودکی تا سالهای طولانی پیگیری و مطالعه در گفتار و اقوال همشهریان است که همواره در کنار تحقیقات و پژوهشهای علمی و ادبی ایشان، بخشی از دل مشغولیهها و علایق استاد را تشکیل می داده است. بر این اساس، می توان کتاب حاضر را از یک سو تحقیق و نوشته ای آکادمیک به قلم استادی صاحب نظر در زبان و ادب فارسی و از دیگر سو، ره توشه مطالعه انسانی علاقه مند و دقیق در زندگی، عادات، آداب، گفتار و اصطلاحات اهل سمرقند و به مثابه پویشی کنجکاوانه و پژوهشی میدانی در این قلمرو محسوب داشت.

از جمله ویژگیهای گویش سمرقندیان و اهمیتی که تحقیق و تدوین اثری در این باب می تواند داشته باشد، جایگاه این گویش در تاریخ و تطور زبان فارسی و بلکه مجموعه زبانهای ایرانی و ارزش زبان شناختی آن بویژه به لحاظ زبان شناسی تاریخی و زبان شناسی تطبیقی است. اگر سغدی و خوارزمی را دو زبان اصلی شاخه شرقی زبانهای ایرانی بدانیم، گویش سمرقندیان به گونه ای میراث دار این هر دو زبان است. مرکز سرزمین باستانی سغد، سمرقند بوده و خوارزم نیز در غرب این شهر قرار داشته است. امروزه تنها گروههای پراکنده اندکی از مردم ایرانی تبار در نقاطی چون وادی یغناپ و خاروق به سغدی سخن می گویند و این زبان همچون بسیاری زبانهای کهن در حال فراموشی و خاموشی است. زبان

خوارزمی نیز که درخوارزم (یا ایرانویج)، وطن نخستین ایرانیان، بدان سخن گفته می شد، یکسره از میان رفته است. واژگان و اصطلاحات مردم سمرقند، یادگارها و نشانه هایی از این زبانهای از میان رفته یا در حال زوال را نیز در بر دارد و از این رو گنجینه ای ارزشمند و شایان مطالعه محسوب می شود.

در گفتار و گویش سمرقندیان - چنان که در این مجموعه نیز به چشم می خورد - آثار نفوذ زبان عربی را جدا از تأثیری عمومی که به طور کلی بر زبان فارسی داشته است، می توان دید. شاید این امر ناشی از حضور گروههایی از اعراب باشد که پس از فتح و رارود تا امروز در این سرزمین کم و بیش تداوم داشته است. این نفوذ و تأثیر خاص از جمله در تلفظ برخی کلمات و به عبارتی تحریف و تعریب بعضی واژگان فارسی مصطلح در سمرقند دیده می شود. طرفه آن که لهجه سمرقندیان همچون دیگر تاجیکان از لهجه ها و گویشهای فارسی متداول در ایران ناب تر و اصیل تر است و کلمات عربی در آن کمتر راه یافته است. از این رو تحریف یا تعریب مورد اشاره، نوعی پارادوکس و شگفتی ویژه ای به آن می بخشد که خود از دید زبان شناختی قابل تعمق است. چنین ویژگیهایی در گویش سمرقندیان بی گمان بازتاب مرکزیت تاریخی سمرقند در سغد و رارود و موقعیت جغرافیایی آن به مثابه چهار راه حوادث سیاسی و نظامی و محل تلاقی گروههای گوناگون قومی و زبانی است. جز آنچه از تأثیر و تداوم زبانهای باستانی ایران یا زبان اعراب فرا آمده به رارود گفته شد، حضور اقوام ترک و بخصوص ازبکان در این دیار، در چهار صد سال اخیر ویژگی دیگر و تنوع باز هم بیشتری به گویش اهل سمرقند افزود. به طوری که در کتاب حاضر نیز دیده می شود، این تأثیر نه تنها در مفردات و

ترکیبات مصطلح در گفتار سمرقندیان بلکه در ساختارهای نحوی این گویش انعکاس یافته است.

اما در این میان آنچه در باب گویش اهل سمرقند برای مردم ایران خصوصا خراسانیان ویژگی و ارزش مضاعفی دارد و بر این مبنا تحقیق و نشر اثری در این خصوص مورد توجه مرکز خراسان شناسی قرار گرفت، نزدیکی و گاه یگانگی بسیاری از واژه ها و اصطلاحات و تعابیر سمرقندیان با مردم خراسان کنونی است که در کتاب حاضر به گونه ای، نسبتا جامع و روشمند تألیف شده است. بی گمان این قرابت از سویی بازتاب تکوین و تکامل زبان و ادبی فارسی در دو خطه مجاور خراسان و ماوراءالنهر است که خود پیوند جغرافیایی این حوزه را نشان می دهد و از دیگر سو نشانه ای است از ارتباطات و پیوندهای دیرپای تاریخی و وجود فرهنگ، آداب، رسوم، عادات و پسندهای مشترک و یا یگانگی ای که مردمان هم تبار این دو خطه داشته اند و در تعابیر و اصطلاحات و واژگان آنان بازتاب یافته است.

واژه هایی چون حویلی، (حولی)، خلته، مسکه، تیار (تیار)، سفیدار، تیله دادن (توله دادن)، زینه، رازینه، لته، چو، سلّه، زواله، آزغ، جواری، شدگار (شیار)، قنار (قنر)، کول (کُل یا کُل)، نیمداشت (نیمدار، نان قاق، بجول (بُجل) (۱) از جمله کلماتی است که در گفتار خراسانیان نیز به کار رفته و می رود. چنین است که اگر چه هیچ ایرانی در سمرقند و دیگر شهرها و روستاهای تاجیک نشین احساس بیگانگی نمی کند، خراسانیان در این

ص: ۱۱

۱- در ذکر این نمونه واژه ها از گفتگو با دوست و همکار دانشور، آقای مهدی سیدی، و یادداشتهای ایشان استفاده شد.

میان قرابت بسیار بیشتری حس می کنند. متقابلاً سمرقندیان دیگر تاجیکان نیز چنین احساسی را در خراسان بیش از دیگر نقاط ایران در خود دارند و بی سبب نیست که در ایران بسیاری با گویش و واژگانی که از آنها می شنوند، آنان را خراسانی می پندارند؛ پنداری که گرچه از منظر تنگ مرزهای سیاسی کنونی خطاست، از چشم فراخ تاریخ، حقیقت یگانگی و میراث مشترک همه اقوام ایرانی را در پرتو فرهنگ و مدنیت بزرگ ایرانی و اسلامی می نمایاند و بدیهی است خراسان و خراسانیان در این میان از سهم ویژه ای برخوردارند و در مقام پیوند دهنده ایرانیان ایران کنونی و هم تباران سرزمینهای شرقی، در مقام مقایسه با دیگر ایرانیان طبعاً قرابت بیشتری با آنان دارند.

با توجه به آنچه اشاره شد و با عنایت به موضوع و محتوای متن حاضر و شیرینی و لطافتی که در گفتار و گویش اهل سمرقند به مثابه نقطه ای محوری در خاستگاه و پرورشگاه زبان و ادب فارسی دیده می شود، در ویراستاری و آماده سازی این اثر تغییری در زبان و بیان آن صورت نگرفت و توضیح اضافه ای نیز ضرورت نیافت. تنها برخی از واژه هایی که دست کم امروز مهجور واقع شده و برای غالب ایرانیان ناشناخته و نامفهوم است، با معادل‌های مصطلح در فارسی امروز ایران برابر یابی شد؛ گرچه برخی از همین واژه ها نیز برای خراسانیان و بویژه کهن سالان خراسانی کم و بیش آشناست. کوشش بر آن بود این معادل گذاری تعمیم نیابد و گسترده نشود و مثلاً واژه هایی را که تفاوت آنها با کلمات مصطلح فارسی ایران صرفاً در یکی دو حرف یا صوت و یا تلفظ است و احیاناً تنها در آوانگاری تفاوت دارد، در بر نگیرد. تشخیص و فهم برخی واژه ها با وجود چنین تفاوت‌هایی دشوار نیست و طبعاً ضرورتی به

توضیح نمی یابد(۱). بسیاری از کلمات یا اصطلاحاتی نیز که شاید به تنهایی فهم و دریافت آنها دشوار باشد، در جای خود و در میانه متن مفهوم می یابد و از این رو باز ضرورتی به توضیح مفهوم مجرد آنها دیده نشد.

در تصحیح و ویرایش اثر، چنان که اشاره شد، به جای هر تغییری تنها برخی واژه های محدود توضیح داده شد. با این حال، تصحیح و آماده سازی متن ضرورتاً موارد مختلفی را در بر می گرفت. فارسی زبانان تاجیک، در تاجیکستان یا خارج از آن، از جمله سمرقند، همچون دیگر شهروندان شوروی سابق به سیریلیک می نویسند و می خوانند و کمتر با خط فارسی (یا عربی) آشنایند. آشنایان به این خط همچون نویسندگان متن حاضر و دیگر استادان و پژوهشگران ادبیات فارسی نیز طبعاً بیشتر با خط رایج سیریلیک سروکار دارند. از این رو املاهای فارسی بویژه در کلماتی که از حرف یا حروف مختلط همصدا برای فارسی زبانان تشکیل می شود، طبعاً برای کسانی که با خط و املاهای فارسی کمتر سروکار دارند، دشوار و با نادرستیهای همراه است و گاه نیز در نوشته های آنان کلمات به صورتهای مختلفی ضبط می شود. اصلاح و تصحیح اغلاط املائی و نگارشی، یکسان سازی و هماهنگی متن از این لحاظ و نیز از نظر رسم الخطی و سجاوندی و همچنین علائم و نشانه های گوناگون برای تفکیک و تبیین مباحث، باز نویسی کلمات ناخوانا در دست نوشت و موارد دیگری از این دست در کار تصحیح و آماده سازی اثر ملحوظ شد. خوشبختانه با سفر نویسندگان به ایران و حضور در مرکز خراسان شناسی هماهنگیهای صورت گرفت و اهم موارد و تصحیح و ویرایش از نظر

ص: ۱۳

۱- واژه هایی مثل اسب که در سمرقند و در گویش تاجیکی اسپ خوانده می شود.

ایشان گذشت. توفیق محقق محترم و سایر کوشندگان زبان فارسی را در ایران و دیگر کشورها خواستاریم و امیدواریم نشر این اثر در مسیر حفظ و عنای گنجینه فرهنگ و ادب پارسی گام مؤثر و مفیدی باشد.

محسن مدیر شانه چی

ص: ۱۴

کتابی که بنده حالا به خوانندگان گرامی ایران چون ارمغانی از سمرقند تقدیم می دارم، نتیجه تحقیقات و مشاهده هایی است که من در مدتهای متمادی در انس و الفت و ارتباط و معاملات هر روز با همدیاران خود داشته ام و دارم. تحقیق و پژوهش بنده در گوش تاجیکی مردم سمرقند نه تنها به سبب مهر و محبتی بوده است که من به این شهر و مردمان آن دارم و نه فقط بدان علت است که این جانب سمرقندی الاصل هستم واجداد و نیاکان من در این شهر بیشتر از سه صد سال اقامت و زندگی داشته اند بلکه شوق و رغبت من به تحقیق و جمع آوری زبان تاجیکی این شهر، باز از آن باعث است (۱) که سمرقند یکی از بزرگترین مراکز تمدن مشرق زمین و بالخاصه تمدن ایرانی و اسلامی است. تاریخ از زمانهای قدیمترین سرکرده (۲)، تقدیر و سرنوشت سمرقند را با بیرون از ماوراءالنهر با سرزمین پهناور شرق، با ایران و افغانستان، با هند و چین، با روم و با بیزانس، با ممالک عرب پیوست نموده است. ثروت گنجینه های معنوی و مدنی که در سمرقند در قرون قدیم به وجود آمدند، تنها به همین سرزمین محدود و مسدود نبودند، بلکه با جریان تاریخ تمام کشورهای

ص: ۱۵

۱- به آن دلیل است.

۲- شروع.

شرق مربوط، یک قسم ترکیبی واورگانیک تمدن عمومی بودند. بلی درست می گویند که سمرقند گهواره تمدن ایرانی و اسلامی، سنت و عنعنه (۱)های مردمان ایرانی نژاد و ترک زبان است. نگهدارنده و حفاظت کننده این همه ثروت و گنجینه های مدنی و معنوی، خاک بی زبان و دیوار و قلعه و مناره و طاقهای سر به فلک کشیده خاموش نیستند. آن که این ثروتها را آفریده، آن را نگهدارنده و پاسداری نموده، از عصر به عصر، از نسل به نسل تحویل داده، چون آثار و یادگار گذشتگان حفاظت نموده است، مردم این شهرند. مردم شهر سمرقند نه تنها ثروت و گنجینه های علم و ادب، شعر و صنعت (۲)، آثار معماری و شهرسازی را نگاه داشته اند، بلکه آنها بوده اند که نعمت بزرگ تاریخی و معنوی، عطای خداوندی - زبان سخن گویا و شیوه ای خود - زبان فارسی را که از زمانهای پیش به تاجیکی یا فارسی تاجیکی موسوم بوده است، با مهر و محبت، با دلاوری و جسارت، با افتخار و سربلندی تا امروز نگاه داشته توانسته اند. (۳)

اگر ما گوئیم موطن پیدایش و رشد و رونق شعر و نظم فارسی ماوراءالنهر بود، پس سمرقند یکی از مراکز و سرآغاز زبان و ادب فارسی محسوب می شود.

چند مصرع از اشعار اولین فارسی که در تاریخ ثبت گردیده است، با نام سمرقند مربوط است:

سمرقند - کند مند

بدینت کی افگند

از چاچ ته بهی

همیشه ته خهی

ص: ۱۶

۱- سنت، فرهنگ

۲- هنر

۳- توانسته اند نگاه دارند

این چار مصرع که در المسالک و الممالک ابن خردادبه به نام ابوالنبغی عباس آمده است، بیانگر سوز و گدازی است که در اثر تخریب و ویرانی سمرقند از تهاجم لشکر اعراب از دل یک نفر شاعر دوستدار سمرقند یا زاده سمرقند بیرون آمده است. دو بیت شعر فارسی قدیم که پیش از عهد سامانیان انشا شده است، به نام ابو حفص سغدی متعلق است و دل گواهی می دهد که این شاعر بی شک از مرکز ملک سغد، شهر سمرقند، بروز نموده است. زبان و آهنگ و سبک این شعر چنان تاجیکی است که گمان می کنید سراینده آن نه هزار و صد سال پیش عمر به سر برده است، بلکه یک تن شاعر یا حافظ است که امروز در سمرقند اقامت دارد.

شکوفایی و اشتهار و اقتدار دولت آل سامان به شهر بخارا و به نام امیر اسمعیل سامانی موقوف است. اما تاریخ شاهد است که پایه و زمینه های ملی، اجتماعی و سیاسی این دولت در سمرقند گذاشته شده بود. در آن سالهایی که حکومت ماوراءالنهر به دودمان اسد بن سامان خدات واگذار گردید، سمرقند مرکز حاکمیت این خاندان محسوب می شد و از این رو وقتی که نصر بن احمد سامانی در سال ۲۵۰هـ (۷۶۴م.) به حکومت سمرقند مأمور گشت، مُلکهای دیگر ماوراءالنهر تحت اداره این حاکم پر قدرت قرار گرفته بود. بعد از ده سال، در آن ایامی که نصر بن احمد برادر خود اسمعیل را حاکم بخارا تعیین کرد، خلیفه - موفق بالله - به نصر بن احمد، منشور ولایت همه اعمال ماوراءالنهر را تفویض نمود (۲۶۰هـ / ۸۷۴م.). در زمان سلطه نصر بن احمد، سمرقند همچون مرکز علم و دانش و علوم اسلامی و چون حوزه شعر و ادب زبان دری برای رشد و رونق ادبیات فارسی قرن بعدی عوامل و پایه های مستحکمی را

بنیاد گذاشت. شاعر توانای دربار نصر دوم سامانی (۳۰۱ هـ / ۹۱۴ م. / - ۳۳۱ هـ / ۹۴۳ م.) ابو عبدالله رودکی، پیش از آن که به بخارا رود، در سمرقند تحصیل علم کرده و همین جا نشو و نما یافته به سان شاعر چیره دست اشتهار و اعتبار پیدا کرد. زبان دری علم و فلسفه و شعر و ادب پیش از قرن چهارم، یعنی پیش از به پایه قدرت رسیدن دولت آل سامان، مرحله های نخستین پیدایش و تشکل خود را در چنین شهرهای بزرگ تاریخی مثل سمرقند طی نموده است. به نَسَبه «سمرقندی» نام برداشتن شاعران توانا مثل رودکی و دقیقی یک امر تصادفی تاریخی نیست.

بعد از آن که پایتخت دولت سامانیان در بخارا استقرار یافت و این شهر مرکز علم و ادب و دین و فلسفه شرق قرار گرفت، سمرقند اهمیت و مقام پیشینه خود را در حیات معنوی و مدنی دوره سامانیان همچنان دارا بود. در مساجد و مدارس، در منزل و اقامتگاه خانقاههای این شهر، تعلیم و تدریس علوم نقلی و عقلی - چه به زبان عربی و چه به زبان دری فارسی - متداول بود. نام علمای شهر سمرقند، در حدیث، ابو حاتم محمد بن حیان (۳۵۴ هـ / ۹۶۵ م.) در فقه ابواللیث محمد ملقب به ام المهدی (۳۷۲ هـ / ۹۸۳ م.)، و در کلام، ابو منصور ماتریدی (۳۳۳ هـ / ۹۴۴ م.) و ابوالقاسم اسحاق معروف به حکیم سمرقندی، بیرون از این شهر، در عالم اسلام، شهرت پیدا کرده بود. خلاصه کلام آن که سمرقند بعد از بخارا در بنای محتشم دولت سامانی یکی از ارکان قوی و استواری بود که بالای (۱) آن عمارات عالی سیاست و اقتصاد و معنویات و فرهنگ خلق و مملکت استقرار داشت.

ص: ۱۸

دولت آل سامان بعد از یک قرن شکوه و عظمت روی به سقوط آورد و در یک مدت کوتاه از هم پاش خورد. دولت بزرگترین (۱) که اساس سیاسی و اجتماعی و سنت و عنعنه های آن ایرانی بود، از بین رفت و چنین دولتی، دیگر در قرون و اعصار بعدی عرض وجود نکرد. اما آن تمدن و گنجینه پر ارج معنوی که به شرافت این دولت بنیاد یافته بود، مثل دولت آل سامان از هم پاش نخورد، بلکه با یک وسعت و سرعت حیرت افزا، بیرون از مرزهای آن دولت گسترش و رونق و رواج یافت. سرزمین اجدادی سامانیان به تسلط ترکان قراخانی گذشت (۲)؛ ترکانی که هر چند اسلام آورده بودند، اما با روح و قلب خود با عنعنه های مردم ایرانی نژاد بیگانه بودند، در عین حال به مردمی که صاحب فرهنگ و ادب و زبان فارسی بودند، به نظر خصومت و عداوت ننگریستند. گذشته از این به وجود زبان فارسی دری و آثار علمی و ادبی آن دست تعرض دراز نکردند.

سمرقند در عهد حکومت قراخانیان یکی از شهرهایی بود که والیان ترک نژاد آن را مرکز دولت و سلطنت خود برگزیدند. قراخانیان حکومت را به دست گرفتند، اما نبض حیات شهر در باغ و حویلی های (۳) مردم

زحمتکش، در دکان و فروشگاههای تاجران و بزازان، در دستگاههای پیشه وران و هنرمندان، در مسجد و مدرسه ها در تپش بود، شهر زنده بود و روح ایجاد کارانه (۴) داشت. مردم شهر، شعر و قصه های فارسی ایجاد می کردند، به زبان فارسی علم و دانش می آموختند... زبان فارسی تاجیکی نه فقط در شعر و ادب و علم و فرهنگ، بلکه در کارگزاری والیان

ص: ۱۹

۱- بزرگترین دولتی

۲- درآمد

۳- خانه های

۴- خلاق، آفریننده

قراخانی در مقام اعتبار و کاربرد بود.

در عهد قراخانیان از سمرقند یک عده شعرا و ادبایی ظهور کرده بودند که در تاریخ ادبیات فارسی مقام بزرگ و نقش بارزی دارند. ادیب نامدار و استاد نثر فارسی، مؤلف کتاب مشهور چهار مقاله (مجمع النوادر) - نظامی عروضی - در سمرقند متولد شده، در همین جا کسب کمال نموده، سپس به خراسان سفر کرده و در آن سرزمین به نثر متین و دانش قوی خود شهرت پیدا کرد.

یکی از شعرای توانا و نام آور این عصر سیدالشعرا استاد ابو محمد بن محمد رشیدی بود که تربیت یافته مکتب نظم رودکی محسوب می شود. این همان شاعری است که دیوان رودکی را «سیزده ره» خوانده و از خود کرده (۱)، به سحر و اعجاز سخنان او مفتون گشته، او را به مقام «سری» تمام سخنوران فارسی گذاشته است. رشیدی خود همچون «سیدالشعرا» پیشگام اهل ادب زمانش بود و شعر والامقام او شاعر معروف و مشهور عصر غزنویان مسعود سعد سلمان را در لاهور دور دست مفتون کرده بود. سلمان بعد از خواندن قصیده ای که رشیدی به او ارسال داشته، در مدح رشیدی و ستایش سخن او نوشته بود. پارچه ای (۲) از قصیده سعد سلمان در این جا می آید

نسیم روح فرا آمد از طریق دراز

به من سپرد یکی درج پر ز درّ عدن

اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا

بماند خیره در آن درج هر دو دیده من

ص: ۲۰

۱- آموخته و فرا گرفته

۲- پاره ای، قسمتی

چگونه دَرّی بود آن که بر لب دریا
همی ندیدم جز جان و دید گانش ثمن
یکی بهار نو آیین شگفت در پیشم
که آن چنان ننگارید ابر در بهمن
همی به رمز چه گویم قصیده ای دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
حقیقتم شد چون گرد من هوا و زمین
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا
به تیغ تیز قلم شاعری بلند سخن
به وهم شعرش بشناختم ز دور آری
ز دور بوی خبر گویدت ز مشک ختن
چو باز کردم یک فوج لعبتان دیدم
بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن
چون عقد گوهر مکنون به قدر او اعلی
چو تخت دیبه مدفون به خوبی احسن
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین
چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن
به دیده بر نتوانستمش نهاد از آن
که ترهمی شد ازو آستین و پیراهن

زودود طبع مرا چون حسام را صیقل

فروخت جان مرا چون چراغ را روغن

ص: ۲۱

ز بهر جانم تعویذ ساختم آن را

که کرد قصد به جانم زمانه ریمن

زهی چو روز جوانی ستوده در هر باب

زهی چو دانش پیری گزیده در هر فن

این بیت‌های سعد سلمان گواه آن است که شعر رشیدی سمرقندی نمونه صنعت عالی سخن و مضامین پر از حکمت و دانش بوده است و می‌توان حدس زد که محیط ادبی که رشیدی از آن ظهور کرده و خود در پایگاه عالی آن قرار داشته است، ادامه همان سنت و عنعنه‌های ادبیات عهد سامانیان بوده است.

در عهد سلطه قراخانیان در سمرقند، شاعر شهیر، قصیده سرای زبردست، هجونگار ممتاز و نا تکرار (۱) تاج الشعرا شمس الدین محمد بن علی سوزنی از سیماهای بزرگ ادبیات فارسی به شمار می‌آید. عنوان «تاج الشعرا» مؤید آن است که سوزنی در آن زمان پیش‌صفت و سرور محیط ادبی سمرقند اعتراف (۲) شده است. سوزنی در دربار والیان قراخانی نه تنها چون شاعر، بلکه به سان دانشمند نیز در مقام پاسداری و احترام و به لقب «حکیم» مفتخر بود. دیوان سوزنی یگانه آثار منظوم آن عهد است که تا زمان ما از گزند و آسیب قرن بعدی ایمن مانده و امروز در دسترس ماست. سوزنی در اشعار هجویه و مطایبه ای خود از گویش و تعبیرات مردم سمرقند فراوان استفاده نموده است که با تأسف تا امروز مورد آموزش و تحقیق قرار نگرفته است.

از معاصران سوزنی نام دو تن شاعر با چندی ابیات پراکنده در

ص: ۲۲

۱- بی همتا، بی نظیر

۲- شناخته

تذکره‌ها ثبت شده، اما دیوان اشعار ایشان در تلاطم حمله مغول همانا از بین رفته است. یکی از این شاعران دهقان علی شطرنجی بود و دیگری شهاب مؤید که در دربار ممدوح سوزنی، طمغاچ خان مسعود به منصبی مأموریت داشت.

در دوره کمی بعدتر از سوزنی، در سمرقند ادیب و دبیر نویسنده‌ای به نام ظهیرالدین محمد متخلص به ظهیری و ملقب به «کاتب» ظهور کرد که چند مدت در دیوان قلیچ طمغاچ خان (۱۲۰۳-۴/۱۲۰۳ م.) مأموریت صاحب دیوانی را در عهده داشت. داستان مثبور او، سندبادنامه، که امروز در دسترس ماست، یکی از شاهکارهای نثر قرن ۱۳ هجری به شمار می‌آید.

فلاکت و مصیبت حمله اردوهای مغول، سمرقند آرام و شکوفا را یکبار به تندباد تخریب و انهدام گرفتار ساخت. فاجعه سخت سرنوشت سمرقند در اثر تهاجم چنگیزیان در صفحات تاریخ ثبت گردیده است. این حمله و ضربت در مدت بیشتر از یک قرن گویا نفس زندگی را در این شهر منقطع ساخت. خانه و منزلگاه مردم، عمارات و بناهای پرشکوه با زمین یکسان شدند. مردم اقامتگاه و محلات زندگی خود را ترک نموده، جلای وطن کردند. بازماندگان در بیم و ترس و بینوایی و برهنگی عمر به سر می‌بردند. در این سکوت و رکود و در این وحشتکده مخوف، یک چشمی در حیات علم و ادب گشوده نشد و یک شمعی در گوشه‌ای از شعر و شاعری افروخته نگشت.

این خاموشی و بی‌زبانی سمرقند، زیاده از صد سال ادامه داشت تا آن جایی که امیر تیمور به عرصه تاریخ قدم گذاشت و از آن دمی که او سمرقند را پایتخت دولت خود اعلام داشت، به تن مرده و بیجان سمرقند

نفس تازه حیات بخش دمیده گردید. تیمور که با لشکر و قوشون مهیب خود شهر و کشورهای دیگر را بی رحمانه به تخریب و ویرانی می رسانید، در عمران و آبادی سمرقند به نیرو و قوه فوق العاده بنیادکاری کمر بسته بود. تیمور بناهای خراب را تعمیر کرد، مسجد و مدرسه های نو بنا نمود، خانقاه و مزارات بزرگان را سزاوار نام و مقام آنها عمارت کرد، علما و دانشمندان و همه اهل ادب را به ترویج علوم و فنون ترغیب نمود، از کشورهای همسایه، از جمله از ایران و خصوصا خراسان عالمان زبردست، هنرمندان معجزه کار، معماران گلدست(۱) و نقاشان مانوی پیشه(۲) را در سمرقند جمع کرد. در مدارس سمرقند از نو تدریس و تعلیم علوم عقلی و نقلی رواج یافت، علما و ادبا برابر زبان عربی به زبان فارسی به تدریس و تألیف رسایل و کتب مشغول گشتند. دو مورخ زمان تیمور که تاریخ فتوحات و رسم و آیین حکومت او را در شکل کتاب مدون ساخته اند، ایرانی نژاد بودند: غیاث الدین علی از یزد و نظام الدین شامی از تبریز بودند. در طاق و رواق و گنبد و بروج عمارات با عظمت تیمور در ردیف کتیبه های عربی، بسیار قطعات منظوم و منثور به زبان فارسی ثبت گردیده است. در عهد تیمور هر چند از رواج و رونق شعر در سمرقند اطلاع کاملی نداریم، اما از روی چندی قرینه ها نتیجه گرفتن ممکن است که در این عصر شعر فارسی نیز در محیط ادبی و فرهنگی سمرقند بی اثر نبوده است. اگر شیخ الاسلام عهد تیمور خواجه عبدالملک سمرقندی به تخلص عصارى شعر می نوشته است، پس جای تردید نیست که در سمرقند میان مردم عادی و اهل فضل و هنر بازار شعر گرم بوده است.

ص: ۲۴

۱- چیره دست

۲- هنرمند

یک غزلی که دولت‌شاه در تذکره خود از «عصاری» آورده است، شاید نمایانگر سبک و اسلوب و مضامین شعر دوره تیموری باشد:

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی در گرامی ز بر ما مرو آخر!
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر!
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر!
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر!
دور از تو ندارد خبر خویش عصاری
اکنون که شنیدی خبر ما، مرو آخر!

پس از وفات تیمور در سنه ۸۰۷ هـ. / ۱۴۰۵ م. سمرقند باز در مدت قریب پنجاه سال در اوج رشد و رونق و آبادی و معموری بود. سال ۸۱۲ هـ. / ۱۴۰۴ م. شاهرخ میرزا جانشین تیمور در ملکهای دولت پدر خود، حقوق ولایت ماوراءالنهر را به پسرش الغ بیگ میرزا می سپارد. در عهد این والی فاضل و عالم، سمرقند یکی از مراکز بزرگ علم و فرهنگ و ادبیات فارسی می گردد. با ترغیب و اعانت و دستگیری و سرپرستی الغ بیگ در سمرقند یک اجتماع علما و فقها و دانشمندان علوم عقلی و نقلی به وجود می آید. در اطراف الغ بیگ در مدرسه مشهور و در رصدخانه نویناد او مثل صلاح الدین موسی ملقب به قاضی زاده رومی، مولانا زین الدین علی قوشچی، غیاث الدین جمشید کاشانی، معین الدین کاشانی، خواجه جلال الدین فضل الله ابواللیثی سمرقندی، مولانا محمد عالم

سمرقندی جمع آمده بودند و اکثر تألیفات علمی خود را به زبان فارسی تألیف می نمودند. یکی از بزرگترین عارفان این عصر، پیشوای سلسله نقشبندیه در سمرقند، خواجه عبیدالله، معروف به خواجه احرار در همین عصر بیشتر عمر خود را در سمرقند گذرانیده، در تصوف و عقاید نقشبندیه چندین رساله ها به زبان فارسی نوشته است.

شعر و ادب فارسی نیز در زمان حکمرانی الغ بیک بیشتر رونق و رواج یافت. در سمرقند، هم در دربار الغ بیک و هم بیرون از دربار الغ بیک محیط خیلی پر جوش و گرم ادبی وجود داشت. یکی از شاعران صوفیه، قاسم انوار، در سالهایی که زندگی او به تنگی می رسید یا از والی و سرپرست و ولینعمت خود آزرده می شد، چند سالها را در سمرقند در حلقه شاعران و عالمان و عارفان گذرانیده است. از شاعران قصیده سرا بساطی سمرقندی مداح سلطان خلیل (پسر میران شاه که بعد از وفات تیمور چند سال به تخت سمرقند تسلط یافته بود) و مولانا بدخشی مداح الغ بیک بودند.

در این عصر بیرون از دربار الغ بیک نیز شاعران بسیار بودند که اکثر آنها غزل می گفتند و صاحب دیوان غزلیات نیز بوده اند. بساطی سمرقندی، ریاضی سمرقندی، مولانا یوسف بدیعی اندجانی و باز بسیار شاعرانی که در تذکره ها مندرج اند، اما دیوان این همه شاعران در زمانی که بعد کشته شدن الغ بیک در سمرقند، تهاجم قبیله های بادیه نشین شهر را خراب و اهل علم و ادب را پراکنده کرد، از بین رفته است. این جا غزلی از بساطی سمرقندی می آورم که شاید در باره سبک و اسلوب و زبان شعر این عصر تصویری پیدا گردد.

به هر مویی دلی بسته است زلف عنبر افشانش

مگر جمعیت دلهاست در زلف پریشانش

شبی گیسوی او دائم حجاب راه من گردد

صبا تا چند رو بینی یکی آخر بر افشانش

در گوش تو می افتد ز سر مستی به هر سویی

بده یک جرعه دیگر ز جام وصل غلتانش

به لعل خود فروش آخر یکی بنما حقیقت را

که پر خون جگر گردد ز یاقوت تو مرجانش

تو در نظم این بساطی را کمال از خود مدان کمتر

که پروردست چون مردم به آب دیده سلمانش

بعد از قتل الغ بیک باز صفحه های پرفاجعه سمرقند شروع می شود، آنچه الغ بیک و جد او تیمور در مدت صد سال بنا کرده بودند، روی به تخریب و تنزل می آرد. علی الخصوص در عمارات و معموره شهر آسیب و گزند سختی وارد می گردد. تسلط شیبانیان بر ماوراءالنهر به موقع سیاسی و اقتصادی سمرقند نقصان جدی آورد. والیان شیبانی که نسبت به تیموریان خصومت و عداوت شدیدی داشتند، بعد از استقرار پایتخت خود در بخارا، سمرقند را در وضع متروکی و خرابی و فرسایش گذاشتند. اما با وجود این عوامل منفی تاریخ در سمرقند بعد از مدتی چند خاموشی حیات مدنی، باز هر جا هر جای شهر شراره های شعر و ادب شعله می زدند. این همه کشمکشهای والیان و جنگها و کشتارها روح شعر پرور و ادب دوست مردم سمرقند را شکستن نتوانست. زین الدین محمود واصفی که در سال ۹۱۸هـ. / ۱۵۱۲م. بعد از فترت هرات به سمرقند هجرت کرده بود، در میان اهل علم و ادب شهر برای خود پناهگاه پیدا

کرد. وی در بدایع الوقایع از محفل و مجلسهای ادبی که در مدرسه ها و در منزلهای سمرقندیان برپا می گشت، بسیار نقل و روایتهای جالبی آورده است. در این محافل مشاعره و نقدهای شعری، بحث و مبادله افکار در علم شعر و فصاحت و بلاغت واقع می شده است. واصفی کتاب خود را از حکایت یک مجلسی که در سمرقند در خانه خواجه یوسف ملامتی نام شاعر و صاحب منصبی به وقوع آمده(۱)، آغاز نموده است. چند لحظه ای(۲) از آن این جا درج می شود:

«نماز شامی در گورستان چاکر دیزه در مسجد سرقبر امام همام ابو منصور ماتریدی رحمه الله علیه با دلی خسته و دل شکسته نشسته بودم... ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: شما را خواجه یوسف ملامتی طلب می نماید و در خانه وی افاضل سمرقند حاضرند و انتظار مقدم شریف شما می برند... چون به خانه اش در آمدم، مجلسی دیدم آراسته و پیراسته چون خلد برین و به هر سو دلبری نشسته مانند حور عین... ندیمان خوش منظر شیرین مقال و حریفان مه پیکر همایون خصال طرح گفت و گویی ظریفانه انداختند و مجلس را رشک فردوس برین ساختند. خواجه انگیز بدیهه گفتن کردند(۳) و بر حضار مجلس در بدیهه مرتبه ای غلبه نمودند... مولانا قتیلی که افضل فضلالی عراق و خراسان بود، در گوش فقیر گفت: این خواجه عجب ما را در نظر این جماعت زبون و رسوا گردانید و کار به جایی رسانید که ما پیش او دم نمی توانیم زد. فقیر گفتم که شما صبر کنید و تعجیل ننمایید که جناب خواجه از لباس علم عاری است و در ظلمت

ص: ۲۸

-
- ۱- واقع شده، بر گزار شده
 - ۲- مختصری، خلاصه ای
 - ۳- خواجه شروع به بدیه گفتن کرد.

جهل متواری، عاقبت از وی امری سر بر خواهد زد که موجب خجالت وی گردد و سبب استیلائی ما شود... و در این اثنا شخصی که «تونی» تخلص می کرد و در شعر در غایت زبونی بود، از قواعد و اصطلاحات شعر و عروض و قافیه و صنایع شعری از این فقیر چیزها می پرسید و جواب می شنید. در بدیهه گفته شد که:

ای که تونی تخلص می کنی

شعر را از ما تفحص می کنی

خواجه چون شنودند، فرمودند:

چون تو می دانی که مردِ عاجز است

از چه معنی این تجسس می کنی

فقیر بی اختیار خندان شدم و گفتم:

بارک الله که کرما کردید

خویش را بیهده رسوا کردید

خواجه از روی اعراض فرمودند که چه امر به ظهور انجامید که موجب این مقدار انبساط شما گردید. گفتم: «ای مخدوم قافیه را غلط کردید و در میان شعر عیبی از این قویتر نمی باشد».

چنین مجلسهای شعر و محفلهای فضلا و ادبا در این عصر بیشتر در میان اهل کسب و معرفت، در منزلگاههای فضلا و علما که از امرا و حکام زمان دوری می جستند، برپا می گشت. والیان شیانی و حکام دولات ایشان که از بادیه رسیده بودند، از سنت و رسوم و آیین سلاطین شعر پرور و ادب دوست ترکان پیشین دور بودند و از این جاست که در اوایل دوره حکمرانی خود در دربار و دیوان خود شعرای مداح را جمع نکرده بودند. و از نیمه عصر ۱۱۱۰/۱۸۷۰م. سر کرده چنین والیان قوی دست مثل عبیدالله خان و عبدالله خان (دوم) در دربار و رکاب خود همیشه از شعرا و فضلا چند تن را مصاحب و ندیم خاصه خود برگزیده بودند. به تقلید این

خوانین، منصب داران و حکام شهرها نیز رفته رفته خود را شعر پرور و حامی فضل وادب به قلم می دادند. (۱)

در سمرقند از نیمه قرن ۱۱ هجری سر کرده یک آرامی نسبی برقرار

گردید و نتیجه این بود که محیط ادبی نیز به اندازه زیادی به جنبش آمد و در شهر یک حوزه ادبی به شکل یافت و بازار شعر و ادب رواج و رونق گرفت. یکی از ادیبان برجسته و شاعران شناخته این دور مطربی سمرقندی بود که در احوال و آثار شاعران معاصر خود تذکره ای تدوین نمود و این تذکره امروز مأخذ یگانه و معتمدی است که وضع ادبی، فرهنگی و علمی آن زمان را چون آینه برای ما روشن ساخته است. در تذکره مطربی از شعرا و فضیلاتی سمرقند یک صد و چهار نفر شامل گشته اند و نمونه اشعاری که از آنها مندرج است، شاهد آن است که سمرقند در واقع هم در نیمه دوم قرن ۱۱ یکی از مرکزهای عمده نظم فارسی ماوراءالنهر بوده است. مطربی از مجلس و محفلهای شعرا و فضلا، نقلها و حکایات بسیاری آورده است که در آن همایشها مسأله های نظری و عملی شعر از جمله علم عروض و قافیه، صناعات شعری مورد بحث و مناظره های جدی قرار داشته است. در میان شاعران سمرقند مندرج در تذکره مطربی زیاده از ده شاعر دیوان کامل غزلیات و قصاید داشته اند و در زمان خود نه تنها در سمرقند، حتی بیرون از آن، در ایران و هندوستان مشهور بوده اند، از آن جمله اند امینی دهبیدی، افضلی سمرقندی، باقی سمرقندی، نگاری سمرقندی، صادق سمرقندی و صابر سمرقندی.

ص: ۳۰

۱- قلمداد می کردند

به منظور آن که خواننده گرامی از سبک و اسلوب نظم و نثر ادبا و شعرای این عصر سمرقند تصویری داشته باشد، پارچه ای از تذکره مطربی را اقتباس می کنیم که در آن مؤلف از صحبت پرفیض خود در منزل شاعر و دانشمند آن زمان ابو محمد مشهور به خواجه کلان خواجه دهبیدی (فرزند امجد مخدوم اعظم کاسانی مقیم سمرقند) متخلص به امینی نقل می کند:

وقتی که این کمینه در صغر سن به درس فواید ضیائیه به مشارکت

مخدوم زاده عالمیان خواجه هاشم سلمه الله تعالی و ابقاه و اوصل الی غایه متمناه حاضر می شد، گاهی به جهت تذکار و تکرار سبق و تصحیح و تنقیح عبارت به منزل شریف ایشان که در لب حوض بُلبُلک واقع است، می آمد. روزی در حین مذاکره سبق این بیت که منسوب به حضرت فاطمه است - رضی الله عنها و صل وسلم علی اییها - و در مرثیه حضرت رسالت - صلی الله علیه وسلم - فرموده اند مذکور شد که شعر:

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَابِيحُ لَوْ أَنَّهَا

صَبَّتْ عَلَيَّ الْإِيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا

حضرت ایشان پرسیدند که این بیت در کدام بحر است: گفتم در بحر رجز مسدس سالم. فرمودند از ابیات فارسی مثالی نما. این بیت را خواندم که بیت:

ساقی به عشرت کوش در دوران گل

مگذار از کف جام تا پایان گل

مولانا صالح غجدوانی که یکی از افاضل بود و در علم عروض کامل می نمود... بر سیل مغالطه فرمود: این بیت شما ناموزون است زیرا که قاعده ارباب عروض است که هرگاه بعد از حرف مدّ، نون واقع شود، در تقطیع ساقط می گردد. پس در کلمه «دوران» و «پایان» درین بیت بعد از

الف نون واقع شده چون در تقطیع ساقط شود، بیت ناموزن می شود. فقیر گفتم: قاعده اهل عروض آن است که هرگاه بعد از حرف مدّ، نون ساکن واقع شود، تقطیع ساقط می گردد؛ این جا، نون متحرک است، پس ساقط نگردد و بیت ناموزن نشود. حضرت ایشان بعد از استماع این مبحث متوجه این حقیر گردیده فرمودند که یاران در فن عروض ذوفنون می نمایند. ظاهر در این است که اشعار را نیک می گفته باشند. برخواسته تعظیم به جای آوردم. بعد از آن فرمودند که فقیر را نیز از این نمد کلاهی هست. اگر نزد من شعری خوانی، بعید نخواهد بود. فقیر این غزل حضرت حقایق فرجامی را مطلع:

یا مَنْ بَدَا جَمالِکَ فی کلِّ ما بَدَا

بادا هزار جان مقدس تو را فدا

تبع نموده بودم، به عرض شریف ایشان رسانیدم و هو هذا غزل:

یا من من الصفاتک الله واحدا

پیدا تو کرده طفل له لیس والدا

از پر تو جمال تو ای حی لم یزل

خورشید لمعه ای است در این طاق پر صدا

... بنمای روی خویش که دردم ز حد گذشت

یا من بَدَا جَمالِکَ فی کلِّ ما بَدَا

بهر فدای تو چه بود جان مطربی

بادا هزار جان مقدس ترا فدا

گذشته از این دو غزل و یک رباعی از شاعری به نام اشکی نیز این جا ثبت می گردد. نامبرده از دوستان جانی و شریک درسان(۱) مطربی بود. در

ص: ۳۲

شعر از سرامدان زمان بود و به قول مطربی بیشتر اشعارش به طرز عراق مطرّز گشته است:

نسیم نخلِ تو ای سیمبر بجنباند

چو مرغ جان به هوای تو پر بجنباند

ز دست هجر تو هر خسته دل که جان بدهد

اجل رسد به سر او و سر بجنباند

به جای خون ز رگِ جانم آرزو ریزد

دمی که غمزه او نیشتر بجنباند

هزار فتنه زند سر برای بردن دل

به غمزه گوشه ابرو اگر بجنباند

اجل به کلبه اشکی قدم چگونه نهد

که راست زهره که زنجیر در بجنباند

ایضا:

طفل اشکم که چو در دیده ز هجران بشکست

شیشه صبر به سنگ آمد و افغان بشکست

چهره تا کفر سر زلف تو ای بت بنمود

نرخ ایمان به سر چارسوی جان بشکست

نامه هجر مرا خواست برد مرغ امید

پر و بالش ز گرانباری هجران بشکست

مژه تا سایه به صحن گل رویش انداخت

سنبل خم به خم از سایه مژگان بشکست

نخل امید من از سنگ ملامت اشکی

به هوای قد آن سرو خرامان بشکست

ص: ۳۳

اشکم به دلم آتش حسرت می ریخت

غم‌ریزه درد بر جراحت می ریخت

هر چند که درد و رنج جانم می خواست

از دیده من مهر و محبت می ریخت

دوره حکمرانی عبدالله خان ثانی شیبانی (۹۹۱ هـ / ۱۵۸۳ م. - ۱۰۰۶ هـ / ۱۵۹۸ م.) سالهای آرامی نسبی در ماوراءالنهر بود. در عهد این والی سمرقند هر چند آباد و مأمور نبود، بلکه عمارات بنیاد گذاشته تیمور و تیموریان روی به خرابی نهاد، اما در شهر یک محیط سازگاری برای علم و ادبی و اهل آن موجود بود. مطربی در تذکره خود بارها از این شرایط مساعد رونق ادبی تذکر داده و از شعرایی که از سلطنت مقتدر عبدالله خان ستایش نموده اند، قصیده های شیوا را مندرج ساخته است.

اما هیئات این چند سال آرامی و آسایش طولی نکشید. در اوایل قرن یازده هجری تخت سلطنت بخارا به دست خاندان اشترخانیه گذشت که آنها نیز از قوم اوزبکیه و همخون و همزاد شیبانیان بودند. دوره سلطه این خاندان در تاریخ ماوراءالنهر خیلی تشنج، بی نظمی و فاجعه های بی مثلی وارد نمود. کشمکش و جنگ و درگیریهای قبیله ای و طایفه ای اشترخانیان به پراکندگی ملک و ضعف حکومت مرکزی منجر گردید. در زمان زمامداری این سلاله، سمرقند بالخاصه آسیب و گزند بیش از پیش را از سر گذرانید و خصوصاً کشتار و قتل عامی که والی بی رحم - سبجان قلی خان - اشترخانیان به سمرقند برپا نمود، این شهر را به خرابه زاری مبدل ساخته، اهالی آن را به ترک منزل و موطن خود مجبور ساخت. حصه ای از این قصه مصیبت بار را ملیحای سمرقندی در تذکره خود با

«از تاریخ هزار و هفتاد و دو عسرتی و تاراجی و یغمایی که در سمرقند واقع شد، خصوص بعد از متصرف شدن انوشه خان اورگنجی (که حاکم خوارزم و دشمن اشترخانیان بود، ره) آبادیش به ویرانی و معموریش به خرابی مبدل گردید و مقیماننش جلای وطن گردیده مسافرت اختیار کردند و اثر بی مروتی و بی التفاتی خاقان منصور سید سبحان قلی خان به اتهام آن که مردم سمرقند انوشه خان را بی جنگ و جدال داخل ولایت کرده اند، گفته حکم به قتل مردم او فرمودند و طایفه ای از مردم یوز را گذاشته از بی جرمی جرمانه از مردم گرفتند. از تعدی چنان شد که از بیوه زنی مبلغی گرفتند که به سالها از عهده ادای آن نبرآمد(۱). دیگر این که خانان مذکور در جمیع قلمرو خود خصوصا در سمرقند، هر سال هفت ساله برات مقرر می ستانیدند. اگر شخصی را یک تنگه(۲) لازم بود دادن، هفت تنگه می گرفتند و هفتاد چندان دیگر به قلم دیوانیان و ارباب خراجات می برآمد... به نوعی ضبط و ربط از سمرقند رفت که اگر قرنها گذرد، نتوان به اصلاح آورد و از مردمانش جز مردمی نامی نماند. جماعه اوزبک در درون حصارش به نوعی دست تعدی دراز کردند که قلم از بیان آن کوتاه است. درون بلده را این حالت باشد، از صحرای او چه گفته شود».

با وجود این هرج و مرج و ناآرامی و پریشانی و بیم و هول، چراغ علم و فضل و شمع شعر و ادب در سمرقند خاموش نگردید. در مدرسه های شهر، علما و مدرسان به تدریس و تعلیم و طالب علمان به کسب کمال و

تحصیل علوم مشغول بودند. در حجره های مدرسه ها، در دکان و دستگاههای پیشه وران و هنرمندان، در حویلی و منزلگاههای شهریان، مجلسهای شعر برپا می گشت. مشاعره و نقد و بررسیهای اشعار گذشتگان و معاصران سازمان می گرفت. سخن سنجان و سخنسازان از هند و ملک افغان و از بلخ و بخارا و سمرقند می آمدند، با شعرا و ادبای این شهر ملاقات و صحبتهای ادبی و علمی تشکیل می دادند. یکی از وقایع مهمترین و جالب ترین این قرن به وجود آمدن تذکره الشعرايي است به نام مذکرالاصحاب که تألیف آن به قلم نابغه آن زمان محمد بدیع بن محمد شریف ملیحای سمرقندی است. در این تذکره که شامل احوال و اشعار زیاده از دو صد و پنجاه شعرا، ادبا و فضلاي ماوراءالنهر، خراسان و دیگر نقاط ایران است، زیاده از پنجاه تن شاعران و دانشمندان و فاضلان سمرقندی الاصل مندرج اند که اکثر ایشان شاعران متبحر و علمای نامدار زمان بوده اند. در این تذکره باز چندین شاعرانی شاملند که از شهر و بلاد مختلف ماوراءالنهر آمده، در سمرقند اقامت اختیار کرده اند. در میان شعرا و علما و ادبا و فضلايي که ملیحا با ایشان آشنا بوده و طرح دوستی داشته است، تنها چند نفری هستند که گاهی در شعر قوه آزمایی می کردند، و اکثریت کل آنها شخصانی بودند که صاحب تألیفات علمی و ادبی و دیوانهای مکمل شعر بوده اند. بنده می خواهم فصلی را در باب فاضل و شاعر نامدار آن عصر آخوند ملا عابد متخلص به ممتاز این جا اقتباس کنم تا خوانندگان گرامی را تصویری از محیط ادبی و اشخاص برگزیده آن عصر پیدا گردد.

«ممتاز تخلص آخوند ملا عابد است. مولد و نشأ و نمای آخوند در سمرقند فردوس مانند است، در بلده مذکور در گذر مسجد رباط که

معمورترین و مشهورترین گذرهاست، موطن مشارالیه می باشد. والد عزیز مشارالیه را که ملاً زاهد نام دارد، او را به اِشتیخان نسبت می دهند، اما تخلص مذکور در باره مشارالیه اسمی است با مسمی که در میان ابنای زمان از او آراسته تر و در احبای دوران از او پیراسته تر کسی نیست. فصیح زبان، ملیح بیان، کلیم الهام و سلیم انجام است. فکر صائب و ذهن ثاقب دارد و صاحب نشأه و شعور است و استعارات دور از شعرش مهجور است و شمیم نکهت شعرش به دماغ که نرسیده باشد که شاداب نباشد و دیوانش شبیه به صحن چمن است، در کجا پیدا نشده که شمع مجلس احباب نباشد.

کاغذ اشعارش را همه افسر می سازند، در این سرافرازیهاست و آزاده طبعان بر طبع بلند او می نازند، از این بی نیازیهاست و مشارالیه از بی طمعی و توکل ممتاز است. در مدت بیست سال که در سمرقند این همه تفرقه در اهل او رویداده، از مشارالیه متقانع تری و متوکل تری دیده نشد. از غیر شعور طبعش به شعر و نازک رویها فضایل دیگر آن که به هفت قلم می نویسد. از آن جمله خط نستعلیق را به حدی خوش می نویسد که... چون رقم مانی شمیم او از هیچ کاتبی بر صفحه انشا کسی خبر ندارد و خامه عنبر شمامه آن فضیلت آئین خط نسخ بر نوشته خوشنویسان جهان کشیده و در ریحان نویسی ثلث او کسی نمی تواند نوشت و نوشته در زیب و زینت لوح و جدول و در اصل هنرمندی و طرح کاردانی و طراحی طبع مستقیم نازنین و رنگ آمیزی ذهن لطافت آئین نقوش ابداع و اختراع بر صحائف روزگار بسیار زینت نموده و به سرانگشت هنر حجاب نقاب از عارض شاهد مدعا وا کرده و به قلم چهره گشا در صفحه وجود هزار نقش زیبا و طرح رعنا پیدا کرده، در صنایع و بدایع مذکوره چون او چابک

دست کسی ندیده و یاد ندارد و شبیه آن را در آینه خانه خیال هیچ کس تخیل نکرده و نکند و در سرعت کتابت بی نظیر و بی مانند است، چنانچه در تنگیهای معیشت در عسرت بلده مذکور به کسی التجا نآورده و بر سر غیرت نشسته زور به کتابت آورد به حدی که فتور در نور چشم او رفت. احباب الفت و اصحاب صحبت او به تمامی ناموس کردند و مدتی به سبب این ضعف مومی الیه گوشه نشین حجله تنهایی و زاویه گزین صومعه شکیبایی بود. عاقبت الامر دوابخش لاریب از داروخانه غیب شفای عاجل و دوائی کامل روزی گردانید شعرش را رنگ و بو و متانت دیگر است و از عروض و قافیه با خبر است. در شعر شاگرد مولوی بدیع جمالستانی است. خدمت شعرا بسیار کرده و از معاصران ملاً نکهت الدین که ذکرش می آید، می باشد و از جمله شعر اوست (به انتخاب نگارنده):

ای نه سپهر جلوه گهی از برای تو

خورشید و مه دو شاهد عدل ثنای تو

هر گاه حکمت کند اظهار قدرتی

عیسی است یک طیب ز دارالشفای تو

*

دل به این مژگان سیاهان آشنا دارم هنوز

من به خاطر کاو کاو مدعا دارم هنوز

بی وفایی مذهب و ناآشنایی طرز اوست

زین جفا مشرب عبث چشم وفا دارم هنوز

می رسد ممتاز آن می کش پسر عاشق نواز

من به پشت پای، چشمی از حیا دارم هنوز

*

چشم او از سرمه گیرد طرفه رنگ تازه ای

عارضش از غازه (۱) می تابد به رنگ تازه ای

ای بهار خرمی امروز چون قوس قزحاً برویت از وسمه گیرد آب و رنگ تازه ای

لعل او جان می دهد جان می ستاند چشم او من گرفتارم به دست شوخ و شنگ تازه ای

*

خال سبز وسمه سبز و خط آن جانانه سبز

دور عشرت خوش که آمد شیشه و پیمانه سبز

شیشه می قد کشیده چشم عشرت دوست کو

سرو گردیدست گویا بر در میخانه سبز

از هوای نوبهار امسال همچون سرو شد

بال قمری بال بلبل تا پر پروانه سبز

*

حسن حیا پرستت تاب نظر ندارد

جز نازکی و خوبی چیز دگر ندارد

ای صبح سینه چاکان سرکش نبود باقی

این قیرگون شب ما رنگ سحر ندارد

در آن زمان ناآرام و پر تهلکه و در آن عهد بی قدری و بی ارجی شعر و ادب و علم و فضل، خود ملیحای سمرقندی نیز یک مشعله فروزان بود که دل همه یاران و دوستان و دوستداران سخن منظوم و منثور را به

ص: ۳۹

غزلهای غزا و نثر شیوای خود روشن می کرد، در ساعتهای یأس و نومیدی دلهای به تنگ آمده و جانهای از بار زندگی سیر شده را تسکین و آرامش می بخشید و امروز ما به یاد آن فدائیان سخن فارسی و جانسپاران شعر و ادب جاویدانی فارسی تاجیکی تحسین و آفرین می خوانیم و به روح پاکشان رحمت پروردگار می طلیم که ایشان در چنان زمان پر وحشت و خونین، در آن روزهای پر خطر و فجیع پرچم و مشعل تمدن ایرانی را در ماوراءالنهر نگون شدن نگذاشتند، آنها از راه (۱) گذشتگان خود دلیرانه قدم گذاشتند و برای نسل آینده و بعد از خود راه را همواره و پر نور نگاه داشتند

...خوشا که این روزهای سیاه تاریخ ما نهایت به سر آمد. به سر حاکمیت در ماوراءالنهر به جای اشترخانین سران خاندان منغیت آمدند. این خاندان نیز از سلسله همین قبایل ترکی اشترخانی بودند، اما در اداره ملک یک نوع سررشته ای پیدا کردند که در قلمرو آنها آرامی نسبی پیدا شد و جالبتر از همه این بود که سران این خاندان که در تخت سلطنت تا اندازه ای استواری به دست آوردند، بیش از همه به حال نهایت سخت و پر ملال سمرقند روی آوردند و گامهای اولینی به آن برداشتند که این شهر مصیبت زده را نفس حیات بخشی اهدا کنند. در آخرهای حکمرانی امیر دانیال (از سال ۱۷۵۸ تا ۱۷۸۵ مسیحی حکومت داشت)، ولیعهد او شاه مراد حاکم سمرقند تعیین شد. او از سالهای نخست به سمرقند آمد و تا آن جا که می توانست به تعمیر و عمارت شهر می کوشید. بعد از رسیدن به تخت امارت (۱۷۸۵) امیر شاه مراد از پیش بیشتر به آباد و معمور ساختن

ص: ۴۰

سمرقند همت گمارید. سعی و کوشش او بر عبث نبود. امیر شاه مراد از شهر و روستاهای آباد ملک خود به سمرقند مردم زیادی را برای اقامت مهاجر کرد و برای این مردم شرایط مساعدی فراهم آورد که آنها توانند در این شهر محلات مسکون بنیاد نمایند، کاروانسرا و تیم (۱) و فروشگاههای تجارتي سازند. خود امیر بسیار مدارس و مساجد را ترمیم نمود و چندی مسجد و مدرسه های خرد و کلان برای اولاد مردم تازه به سمرقند آمده بنا نمود. خلاصه سخن این است که سمرقند در مدت پانزده بیست سال سر از خاک توده و خرابه ها بالا نمود و طرح نو و تازه ای گرفت. جانشین امیر شاه مراد، امیر حیدر ملقب به امیر سعید کار پدر را ادامه داد و او نیز در رفاه و عمران سمرقند خدمات شایسته انجام داد. چنان که در بالا گفتیم، در تذکره ملیحا در عصر ۱۱ نام بیشتر از پنجاه شاعر و ادیب ثبت گردیده، اما از هیچ یکی از این شاعران دیوانی تا (۲) زمان ما نرسیده است. در عهد حکومت خاندان منغیت چند تذکره در اواخر قرن ۱۳ تألیف شده بود و در این تذکره ها عده ای چند از شاعران سمرقند نیز شامل گشته اند، از جمله ملاً عبدالله عبدی، میرزا محمد مروی سمرقندی (همانا از مهاجرانی که در زمان امیر شاه مراد از خراسان به اسارت آمده است)، محوی سمرقندی، ابو طاهر خواجه متخلص به نوا صاحب کتاب تاریخ سمرقند معروف به «ثمریه»، عارف سمرقندی و سپندی سمرقندی. در سالهای تحقیق نسخه های قلمی پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان، بنده سه دیوان اشعار پیدا کردم که به شعرای سمرقندی متعلق بود: حاجی قند سمرقندی، محزون سمرقندی، هجری سمرقندی.

ص: ۴۱

۱- تیمچه

۲- به

گذشته از این یکی از ندیمان امیران بخارا، شیخ الاسلام سلطان خواجه ادای سمرقندی نیز صاحب دیوان بوده که چند نسخه از دیوان او در گنجینه های تاشکند و دوشنبه محفوظ است. شاید متانت سخن و صنایع شعری در نظم شعرای این دور از سنخ نظم والا- و عالی قرون کلاسیک پایین تر باشد، اما با وجود همه نقص معنوی و لفظی در شعر این شاعران ما انعکاس روح زمان و انتقاد ناهمواری روزگار و بی نظمی جامعه را مشاهده می کنیم. به سان (۱) نمونه، نگارنده می خواهم دو غزل محزون سمرقندی را این جا شاهد آورم تا خوانندگان گرامی سبک و مضمون شعر شعرای این دور را بتوانند تصور کنند.

جاده مقصود را چون کاروان دارد هراس

هر که راه گم شود از رهزنان دارد هراس

باغ جنت با گنهکاران گندم تنگ شد

طبع آدم از گلستان جهان دارد هراس

طرفه خرطبعند فطرت پست آدم صورتان

هر کسی آدم شود از این خران دارد هراس

نفرت آینه از رنگ کدورت بیشتر

صاف طبعان بس که از بدطینتان دارد هراس

سر نهم بر آستان دوست هر شام و سحر

این گدا اندک ز طبع شاه و خان دارد هراس

*

ص: ۴۲

همچو بلبل مرغ دل هم ناله در منقار شد

وز خیال غنچه لعلش جگر گلزار شد

گرم شد چون سینه از سودای عشق آن پری

طبع مجنونم که چون شوریده بازار شد

حرف بعضی ابلهان چون سینه زارم شکافت

ناخن این گربه خویان تیزتر از خار شد

هر که افشا کرد راز حق به ناحق مردمان

از اناالحق دیده ئی منصور سر بردار شد

ای تُنک سرمایه می لافی تو مانند حباب

چون سر بی مغز مغرور بی سر و دستار شد

در چمن هر مرغ رابلبل نمی داند کسی

نام، بلبل شد چرا؟ از ناله بیمار شد

پیکر بلبل چرا خرد است؟ در دل درد داشت

غنچه گلشن برای بلبلان طومار شد

در همین عصر بود که ابو طاهر خواجه متخلص به نوا کتابی به نام ثمریه تدوین نمود که در آن راجع به مزارات، مساجد، مدارس و دیگر عمارات تاریخی سمرقند، این چنین در باره وضع جغرافی شهر و اطراف آن اطلاعات نهایت مهم و پر قیمتی آورده است. ثمریه از حیث مختصات زبان فارسی سمرقند نیز خیلی جالب است، زیرا مؤلف، چون (۱) شخص

سمرقندی الاصل، بعضی عبارات و تعبیرهای مخصوص مردم سمرقند را استعمال نموده است. این کتاب همانا در سالهای هفتادم قرن ۱۳

ص: ۴۳

هجری (سالهای پنجاهم قرن ۱۹ میلادی) تألیف شده است. چنان که قاری رحمت الله واضح در تذکره تحفه الاحیاب آورده است، ابو طاهر خواجه سال ۱۲۹۱ هـ / ۱۸۷۴ م. در کریمینه - قلمرو امیر بخارا - وفات کرده است. از سمرقند در این سالها به کریمینه - قرارگاه امیرزادگان ولیعهد بخارا - هجرت کردن ابو طاهر، که از اولاد قضات آبرومند سمرقند بود، همانا استیلای روسیه و تصرف سمرقند بوده است.

نیروهای حربی روسیه بعد از دو سال تسخیر تاشکند بهار سال ۱۸۶۸ م. به سمرقند مسلط گشتند. استیلای روسیه بر سمرقند و تحت اداره حکومت امپراتوری روسیه در آمدن این شهر، یک تبدلات (۱) بارزی

در حیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مدنی آن وارد نمود. به رسم زبان دولتی و رسمی جاری گشتن زبانهای اوزبکی و روسی، به مقام فرهنگی، ادبی و علمی زبان فارسی چندان تأثیر منفی نگذاشت. در مکتبهای اصول قدیم، در مدرسه ها و در مسجدها، زبان معمولی، زبان فارسی تاجیکی بود. در اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرون ۱۴ هجری در سمرقند یک عده شاعرانی به میدان آمدند که به زبان فارسی در اسلوب و سبک نظم کلاسیک فارسی شعر می سرودند، مثل ملا سید احمد وصلی، ملا محمّد امین نوری، ملا یعقوب عاشقی، عبدالرحیم پسندی، ملا محمّد یوسف خواجه قاصد، میرزا شریف علمی، ملا ابراهیم حرمت. از میان این شعرا وصلی سمرقندی (۱۸۷۰-۱۹۲۶) پرکارترین و پربرترین شاعر و ادیبی بود که بجز دیوان اشعار و چندین مثنویهای به چاپ رسیده، به سان (۲) مدرّس، چند رساله در علم صرف عربی و علم قافیه

ص: ۴۴

۱- تحولات

۲- به عنوان

در اوایل قرن ۱۴ در سمرقند یک عده روشنفکران تاجیک ظهور نمودند که اصول نو تدریس و تعلیم مکتب و مدرسه ها را تبلیغ می نمودند و تعصب دینی و مذهبی و جهالت و خرافات علمای سوء را سخت انتقاد می کردند. محمود خواجه بهبودی، سید احمد صدیقی عجزی، عبدالقادر شکوری، حاجی معین ماهر از پیشصفان روشنفکران سمرقند بودند. همه آنها تاجیکان شهری بودند و بازماندگان ایشان امروز هم در سمرقند عمر به سر می برند. محمود خواجه بهبودی، سید احمد صدیقی عجزی و عبدالقادر شکوری از مؤسسان نخستین مکاتب اصول جدید بودند. در همه این مکتبها زبان تعلیم و آموزش فارسی تاجیکی بود. محمود خواجه بهبودی، عبدالقادر شکوری و معلم عصمت الله، رحمت الله زاده از نخستین مؤلفان کتابهای درسی به زبان تاجیکی بودند. همه روشنفکران سمرقند در این دور برابر زبان تاجیکی زبان اوزبکی را خوب می دانستند و کتاب و تألیفات خود را هم به تاجیکی و هم به اوزبکی می نوشتند. محمود خواجه بهبودی به زبان اوزبکی و تاجیکی روزنامه سمرقند و مجله آینه تشکیل نمود که در این نشریه ها شاعران و ادیبان و روشنفکران سمرقند و بخارا و شهرهای دیگر ماوراءالنهر به زبانهای اوزبکی مقاله و قصه ها و شعر و منظومه های نوآورانه به طبع می رسانیدند. محمود خواجه بهبودی در مجله آینه مقاله ای انتشار نموده تأکید کرده بود که برای ترکستانیان دانستن چهار زبان ضرور و لابد است: عربی، فارسی، اوزبکی و روسی. سید احمد صدیقی عجزی نیز در مثنوی مرآت عبرت همین

اندیشه را تقویت داده بود و خود نیز از روی گفت خود (۱) عمل نموده،

چهار زبان را خوب می دانست، به زبان فارسی تاجیکی دیوان غزلیات ترتیب داده، به زبان آذربایجان ترکی نیز دیوان غزلیات به طبع رسانیده است. از مضامین مقالات و کتب درسی و فعالیت تدریس و تعلیم روشنفکران سمرقند همین قدر نتیجه گرفتن ممکن است که در آن زمان میان مردم تاجیک و اوزبک یک دوستی و برادری، نسبت به زبان و فرهنگ همدیگر احترام و پاسداری وجود داشته است. نه اوزبکان و مأموران روسیه به تشکیل مجله و روزنامه و مکاتب اصول جدید زبان فارسی و تاجیکی مانع می شدند و نه تاجیکان از دانستن زبان اوزبکی و نوشتن و تألیف نمودن به این زبان بیگانگی احساس می کردند.

زبان فارسی تاجیکی در سمرقند بعد از انقلاب اکتبر (۲)، پس از عملی گشتن سیاست نهایت صُنعی (۳) و ناخردمندانه ملی کومنتی (۴) همچنان برقرار بود. در سمرقند مجله و روزنامه های تاجیکی نشر می شد، نخستین مرکزهای نشر کتب تاجیکی در سمرقند تأسیس گردید. در شهر سمرقند خصوصاً در شهر کهنه اکثر مکتبها به زبان تاجیکی وجود داشت. اما تحصیل در مکاتب عالی، در دانشگاهها و دانشکده ها به زبان اوزبکی بود. جالب آن بود ختم کردگان (۵) مکتبهای میانه (متوسط) تاجیکی برای شامل گشتن (۶) به مکاتب عالی به زبان اوزبکی امتحان می سپاریدند (۷).

و در رشته های گوناگون علم به زبان روسی و اوزبکی تحصیل می کردند

ص: ۴۶

-
- ۱- طبق گفته خود، طبق نظر خود
 - ۲- اکتبر
 - ۳- تصنعی
 - ۴- کمونیستی
 - ۵- فارغ التحصیلان، دانش آموختگان
 - ۶- وارد شدن
 - ۷- امتحان می دادند

و در گفت و گوی زبان اوزبکی تا اندازه ای (۱) وارد می شدند که به این زبان نه تنها تألیف و تدریس می کردند، حتی بعضی تاجیکان شعرها و داستانها نیز می نوشتند. پس از ختم تحصیل دانشگاه، تاجیکان در مکاتب شهر و مضافات سمرقند از زبان و ادبیات تاجیک و از جغرافیا و تاریخ و ریاضیات و فیزیک و شیمی و... درس می گفتند. کتب درسی اکثر از دوشنبه می رسید و در تألیف و نشر کتب درسی اکثر از سمرقندیان شرکت داشتند. من که از خردسالی در سمرقند در چنین محیط علمی و فرهنگی تربیه گرفته ام هیچ تفرقه و زیاده از این (۲) هیچ خصومت و بیگانگی میان تاجیکان و اوزبکان احساس نمی کردم. پنج سال در تاشکند تحصیل نمودم و همزمان در تأسیس و گزارش برنامه های تاجیکی رادیوی اوزبکستان سمت رهبری و سرپرستی داشتم. حکومت اوزبکستان و اداره های حزبی جمهوری بهر توسعه و گسترش برنامه های زبان تاجیکی توجه زیاد و صمیمانه ابراز داشتند. سال ۱۹۵۰ طبق قرار حزب کومنستی شوروی و با مدد و دستگیری (۳) حکومت اوزبکستان روزنامه تاجیکی حقیقت اوزبکستان که در سالهای ترور استالینی ممنوع شده بود، از نو با نام اوزبکستان سرخ در تاشکند به نشر آغاز نمود. در تأسیس این روزنامه بنده هم شرکت نموده بودم. حالا این روزنامه با نام آواز تاجیک (نام نخستین روزنامه تاجیکان اوزبکستان که از سال ۱۹۲۵ در سمرقند انتشار می شد)، نشر می شود. امروز در سمرقند روزنامه محلی خود سمرقندیان با نام آواز سمرقند، روزنامه هفتواره سمرقند به زبانهای اوزبکی و تاجیکی

ص: ۴۷

۱- تا آن اندازه، تا آن حد

۲- تربیت شده ام

۳- کمک

و روسی انتشار می یابد. انتشارات نه چندان بزرگی به نام سغدیان وجود دارد که کتابهای نویسندگان و عالمان تاجیک را به طبع می رساند.

در دانشگاه سمرقند به نام علی شیر نوایی فاکولته (دانشکده) زبان و ادبیات تاجیک موجود است که در آن طالب علمان از ناحیه و محلهای تاجیک نشین اوزبکستان برای تحصیل علم می آیند. رادیو و تیلوزیون شهری و ولایتی سمرقند هر روزه به مدت ۲۰-۱۵ دقیقه برنامه های تاجیکی پخش می کند. اما در سالهای آخر به سبب نامعلومی و با فرمان نامطبوع، مکتبهای تاجیکی سمرقند بسته شدند و در آن مکتبها بچگان و کودکان تاجیک به زبان اوزبکی تعلیم می گیرند. عجیب آن است که در کلاس قریب همه بچه های تاجیک درس می خوانند و معلمین نیز تاجیکند. بیرون از درس بین خود به تاجیکی حرف می زنند، اما درس به زبان اوزبکی صورت می گیرد. اگر چنین اقدام، یعنی منع نمودن تحصیل به زبان تاجیکی برای تاجیکان از جانب مأموران دولتی به عمل آمده باشد، به نظر نگارنده این یک خطای نابخشودنی تاریخی است. معلوم است که زبان فارسی که تاجیکی یک قسم ترکیبی آن است، زبان قدیمترین (۱) و زبان یک تمدن بزرگی است به نام ایرانی. به زبان فارسی، بعد از استیلا و حکمرانی چند قرن زبان عربی، یک جهان علم و فرهنگ و شعر و ادب بنیاد گردید که امروز به نام عمومی تمدن ایرانی به تاریخ تمدن عموم جهانی داخل می گردد. در بنیاد این تمدن موقع و مقام اساسی به مردم ایرانی نژاد، از جمله به تاجیکان تعلق دارد. اما جای تردید نیست که در بنیاد این تمدن مردم ترک نژاد نیز شرکت و سهم چشمگیری دارند.

ص: ۴۸

گذشته از این، شعر و ادب و زبان ترکی از جمله اوزبکی در تکامل و رشد و رواج خود از زبان و ادبیات فارسی برخورداریهایی زیادی دارد. نابغه ادبیات اوزبک و عموماً نژاد ترکی، میر علی شیر نوایی، که یکی از دوستداران و ترغیب‌گر و بنیادگذار زبان و ادب ترکی بود، نسبت به ادبیات فارسی و نمایندگان بزرگ این ادبیات محبت و اخلاص تمام داشت. به جز نوایی شعرا و ادبای کلاسیک اوزبک، زبان و ادب فارسی را خوب می‌دانستند و به این وسیله از تاریخ و سنت‌های قدیم مردم مشرق زمین نغز(۱) آگهی داشتند. از این رو فکر عاجزانه و شخصی من این است که در محلهای تاجیک نشین تعلیم و تدریس زبان تاجیکی را رواج و رونق دادن لازم است؛ بلکه گذشته از این در مکاتب اوزبکی و خصوصاً در فاکولته‌های زبان و ادب اوزبکی و علوم انسانی تدریس زبان و ادبیات فارسی را به راه ماندن(۲) لازم است.

اهمیت و مقام بزرگ تمدن ایرانی، از جمله ارج زبان و ادب فارسی را حاکمان و والیان خاندانهای ترکی نیز خوب می‌دانستند. آنها می‌فهمیدند که زبان و ادب فارس فقط مخصوص مردم ایرانی نژاد نیست، بلکه زبان و ادبیات فارسی در سرزمین بزرگ شرق، مردم و اقوام گوناگون زبان و گوناگون مرز را به هم می‌پیوندد، به هم متحد می‌سازد.

ما می‌دانیم که بعد از سقوط دولت سامانیان در ماوراءالنهر و پاش خوردن حکومت دیالمه در ایران در مدت قریب هزار سال ولایت و اداره دولت در سرزمین شرق نزدیک و میانه در دست خاندان و سلاله‌های ترکی بود. امپراتوران قوی دست و حاکمان و والیان خرد و بزرگ ترکی

ص: ۴۹

۱- خوب، عالی

۲- به راه انداختن، راه اندازی

قدرت ظاهری، یعنی حربی و اقتصادی خود را در جانبداری سران قبایل ترک نژاد و سپاهیان ترکی می دیدند. اما آنها می دانستند که تنها با سران حربی و سرلشکران ترک اداره مملکت ناممکن است، به جز این یک نیروی معنوی و فرهنگی نیز باید وجود داشته باشد که آن یکی از ارکان هستی دولت و حکومت گردد. آنها چنین نیروی معنوی و فرهنگی را در تمدن ایرانی می دیدند. غزنویان سنت و عنعنه های ادبیات آل سامان را ادامه دادند و در زمان آنها شعر و نثر فارسی تا مرزهای شمالی شبه قاره هند گسترش یافت. قراخانیان که در ماوراءالنهر جانشین سامانیان گردیدند، با وجود روح بادیه نشینی خود در اندک مدت به زبان و ادب فارسی توجه و محبت زیادی پیدا کردند. انس و شیفتگی آنها به درجه ای بود که چند تن از والیان این خاندان چنان شعرهای متین و رنگین داشتند که در کتب علم بدیع و تذکره های فارسی چون ابیات برگزیده درج گشته اند. یکی از آنها امیر علی بوری تکین بوده است که در عصر خود شاعر مشهور و نامور بوده و صاحب ترجمان البلاغه در پنج مورد در شرح صنایع شعری از اشعار او شاهد آورده است، از جمله در صنعت کنایه و تعریض آورده است:

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ

با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش گفتم که مهمان من آی

داد پوشیده جوابم مورد و انجیر و کلوخ

پدر علی بوری تکین (در ترجمان البلاغه «پور تکین» آمده است) با نام ابو اسحق ابراهیم چند سال در سمرقند والی بود و علی بوری بی شک در میان مردم تاجیک سمرقند به شعر و ادب فارسی دلبستگی و مهر پیدا

کرده است. دیگر جلال الدین قلیچ طمغاچ خان ابراهیم که سلطان سمرقند بوده و پسر او نصره الدین قلیچ ارسلان خاقان عثمان شاعر و خوشنویسان نامی زمانشاه محسوب می شده اند. از پدر رباعی زیرین در لباب الالباب آورده شده است:

ای روی تو را ز حسن بازارچه ای

در من نگر از چشم کرم پارچه ای

دریاب که تر می کند از خون جگر

هجرا تو از هر مژه دستارچه ای

واژه های «بازارچه، دستارچه» با آهنگ شوخ و مطایبه آمیز به گویش امروزی سمرقندیان خیلی شبیه و نزدیک است. توجه بفرمایید ترکهایی که از مرزهای ماوراءالنهر دور بودند و با مردم ایرانی نژاد این کشور هیچ گاه به هم (۱) زندگی نکرده اند، بعد از تسخیر و تسلط بر این سرزمین خود در تسلط و حکمفرمایی زبان و ادب فارسی ماندند و فرهنگ و ادب مردم این مرز و بوم را از روی محبت و اخلاص و دلبستگی آموختند، از خود کردند و به آن سخنها دل خود را بیان نمودند.

مغولها، علی الخصوص آن قوم و قبایل مغول که شدت تهاجم خود را به سمرقند روانه کرده بودند، چنان تشنه خون و گرفتار کشتار بودند که نه تنها زیبایی و حسن این کشور را ندیدند، بلکه به لحن و آهنگ شیوای سخن فارسی بیگانه بودند، چه جای آن که (۲) مضامین و مندرجات شعر و ادب ما را بفهمند به غشاه ای دل و گوش آنها مختوم بود. (۳) آنها ثروت و

گنج این سرزمین را به غارت بردند و در مال و منال خود افزودند، اما از گنجینه زبان و فرهنگ ما بی بهره ماندند.

ص: ۵۱

۱- با هم

۲- چه رسد به این که

۳- دل و گوش آنها با پرده ای بسته بود

امیر تیمور در نسب از یک طرف به مغولهای استیلاگر منسوب بود و شکی نیست که او سنت و عنعنه های اجدادی خود را دوست می داشت، به آن صادق و اخلاصمند بود. اما او که زاده این کشور بود، از کودکی با مردم تاجیک و اهالی ایرانی نژاد ماوراءالنهر همراه و همپا و همسایه بود. وی همانا از جوانی به مشایخ و علمای دین دل بستگی داشت و گمان می کنم که در شهر سبز - زادگاهش که جایگاه شخصان متصوف بود - سماع و شعرهای اهل طریقت را بسیار شنیده است. از مجلسهای شعر و ادب در حضور او ما خبر نداریم. یک عمر در سفر و در نبرد و در کشتار و تخریب کشورهای دیگر مشغول بود. اما خوب می دانیم او می خواست آوازه فتح و ظفر او، شهرت دولت و قدرت و توانایی او، به زبان فارسی صدا دهد. مورخان همسفر او، یا تاجیکان محلی یا مردم سرزمین ایران بودند.

بازماندگان دودمان تیموری در پاسداری تمدن ایرانی و رواج و رونق زبان و ادب فارسی حامی و محرک بودند. در زمان شاهرخ میرزا و حسین بایقرا هرات مرکز بزرگترین ادبیات و صنعت (۱) ایرانی و در عهد میرزا الغ بیگ سمرقند جایگاه شهرت علم و فرهنگ گردید و زبان علوم ریاضی و طبیعی که رواج و رونق آن با خدمات جانسپارانه الغ بیگ صورت می گرفت، فارسی بود. در دوران حکومت تیموریان، هم در سمرقند و هم در هرات شعر و ادب زبان ترکی نیز خیلی رشد و کمال یافت، اما زبان رسمی دولت و علم و فرهنگ و ادبیات، زبان فارسی بود. تیمور و تیموریان در بدن خون ترکی داشتند و به اولاد گذشتگان خود افتخار و

ص: ۵۲

محبت می ورزیدند، اما آنها اهمیت و مقام تاریخی تمدن ایرانی را که همچون یک نیرو و عامل اتحاد و همزیستی ملت و قومهای گوناگون بود، خوب می فهمیدند، احترام می گذاشتند، آنها در این موقع نظر محدود و تنگ ملت گرایی نداشتند.

تیمور و تیموریان، چنان که تذکر دادیم، در محیط تسلط معنوی تمدن ایرانی چشم به جهان گشوده در همین محیط تربیه دیده بودند. خاندان اوزبکان شیبانی که در قرن ۱۶ میلادی به جای تیموریان به ماوراءالنهر استیلا و حکومت یافتند از روح ایرانی این سرزمین خیلی دور بودند. اما دیری نگذشته حکمفرمایان این دودمان نیز به زبان و فرهنگ و شعر و ادب فارسی نزدیک شدند و به آن انس گرفتند. عبیدالله خان شیبانی در دربار خود گروه شاعران قصیده سرای را جمع نموده خودش هم به فارسی شعر می گفت. عبدالله خان شیبانی شاعران چیره دست و مورخان چابک قلم را در دربار به سان مداح و ندیم و همپای و همراه سفر و یورشهای خود نگاه می داشت تا آنها قدرت و حشمت دولت او را ستایش کنند و برای آیندگان در صفحه تاریخ ثبت نمایند.

خانهای سلاله اشترخانیه در امور ملکداری نهایت سست تدبیر و ناچار(۱) بودند، اما در کارگزاری دولت و دیوان حکومت زبان فارسی را جاری کرده، حتی مکاتبه های خود را به سران قبایل و سپاهیان ترک نژاد به زبان فارسی ترتیب می دادند. سید عبدالعزیزخان که از طرف پدر خون ایرانی داشت (مادر کلان(۲) او از سادات رضوی مشهد بود)، همانا به شعر و ادب فارسی باز هم بیشتر توجه می نمود. ملیحا در تذکره خود از چندین

ص: ۵۳

۱- ناتوان

۲- مادر بزرگ، جده

علما و شعرای سمرقند و بخارا نام برده است که در رکاب او و در دربار او در خدمت بوده اند. خود عبدالعزیزخان به فارسی شعر می گفته و عبدی تخلص می کرده است. برادر او سبحان قلی خان والی بلخ نیز به فارسی شعر می سروده و به نشان متخلص بوده است. ملیحا نقل می کند که عبدالعزیزخان در پایان عمر به علت پیری از حکومت دست کشیده به برادرش سبحان قلی خان پیشنهاد می کند که او در تخت بخارا جایگزین او باشد. نامبرده به این مضمون به بلخ نامه ارسال داشته، آن جا چند بیت شعر الحاق می کند:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت

موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت

بس که یکرنگ است با گلبن دل صد پاره ام

می توان چون گل به آسانی گلاب از من گرفت

در دل ویرانه من گنجها آسوده است

وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

سبحان قلی خان در جواب این شعر می نویسد:

یاد تو تا به خاطر مجروح جا گرفت

فکر غمت تعلقم از ماسوا سوا گرفت

یاری که عمرها به دل از ما غبار داشت

چون دید سینه صافی ما را صفا گرفت

فارغ چو من بر سر دریا نشسته ایم

هر کس که با خداست دل از ناخدا گرفت

خوش باد وقت آن که به ما وقت خوش بداد

زین پیشتر اگر چه نه راه رضا گرفت

امروز هر که جا به مقام رضا گرفت

در عهد حکومت خاندان منغیت نیز زبان رسمی و دولتی زبان فارسی بود. من در گنجینه های ارشيو پتربرگ^(۱)، نامه های امير نصرالله و امير مظفر، اين چنين مضمون صحبتهاى ايلچيان بخارا را كه همه ترك و اوزبك بودند، ديده ام. همه اين اسناد به زبان فارسي نوشته شده است. عموماً از اواسط قرن ۱۳ هجری (اواخر قرن ۱۸ میلادی) به بعد سمرقند و بخارا که از شهرهای بزرگ امارت بخارا بود، مرکز زبان و ادب فارسی بود و شعری که در این شهرها جمع آمده یا منسوب به دربار امیران بودند، اکثر ایشان تاجیک بودند. بنده هم در بخارا و هم در سمرقند بارها با بازماندگان بسیاری از این شعرا ملاقات و صحبتها داشتم. برخلاف امارت بخارا، قلمرو خوانین خوارزم و خوقند اکثر اوزبک و اوزبک زبان بودند. در خوارزم که اهالی همه ترك اند، ادبیات به زبان اوزبکی وجود داشت، اما هم خوانین حکمران و هم شعرای ترك زبان به ادبیات فارسی محبت و علاقه مندی زیادی داشتند که در این حوزه ادبی ترجمه آثار منظوم و منثور شعرا و ادبای گذشته فارسی در رواج و رونق بود. در خوقند که پایتخت خانیه^(۲) خوقند بود، ادبیات به دو زبان ترکی اوزبکی و فارسی تاجیکی جریان داشت. خان خوقند امیر عمرخان با تخلص امیری و همسر او، زن پاک و با معرفت، نادره خانم با تخلص مکنونه شعر می گفتند. امروز ما دیوان غزلیات فارسی مکنونه را در دسترس داریم. در این خانیه ترکی رواج داشتن شعر فارسی بدان سبب بوده است که در

ص: ۵۵

۱- پترزبورگ، لنینگراد سابق

۲- خانات، خان نشین

ملک خوقند شهر و بلده های زیادی واقع گشته اند که ساکنان آن جا تاجیکان واوزبکان هستند. از این سیر مختصر تاریخی چنین نتیجه برمی آید که در طول زیاده از هزار سال زبان فارسی در ماوراءالنهر زبان علم و فرهنگ و شعر و ادب بود و حاکم و والی وامیر و خانها همه به رواج و گسترش این زبان با شعورانه(۱) مدد کاری و حمایت نموده اند.

اما این، چنین معنی ندارد که در این سرزمین زبان ترکی نبود یا خیلی محدود بود. پوشیده نیست که بعد از استیلای مغول و در نتیجه برپا گشتن دولت تیموری و خاصه بعد از تسلط شیانیان و اشترخانیان بادیه نشین تعداد اهالی ترک نسبت به ساکنان تاجیک ایرانی نژاد خیلی افزود و این مردم ترک نژاد که دیرتر به نام اوزبک (یا اوزبیک) موسوم گشتند، به زبان ترکی حرف می زدند، زبان مادری و بومی آنها همین زبان بود. در ماوراءالنهر به زبان ترکی آثار ادبی نیز به وجود می آمد. در آثار ادیبان و شاعران ترکی زبان تأثیر زبان فارسی خیلی زیاد بود، زیرا همه شعرا و ادبای ترک به جز روح ملی، در زمینه ادبیات و فرهنگ فارسی تاجیکی تربیه گرفته بودند و جالب آن است که اهل علم و ادب همه دو زبان تاجیکی - فارسی و اوزبکی - ترکی را خوب می دانستند. مردم عوام نیز در روستا و دهات در شهر و شهرکها در یک محل و یک جا زندگی می کردند، به هم نزدیک بودند، رابطه های خویشاوندی داشتند، هم به اوزبکی و هم به تاجیکی حرف می زدند. محمود خواجه بهبودی، یکی از روشنفکران برجسته آسیای مرکزی خود تاجیک بود و به دو زبان ترکی و فارسی مجله و روزنامه چاپ می کرد و مقالات و کتب درسی اطفال تألیف

ص: ۵۶

می نمود. در یک مقاله اش که در مجله خود آینه چاپ کرده، چنین نوشته بود (ترجمه از اوزبکی): «در ولایت سمرقند و فرغانه ترکستان چندین شهر و دهات هست که اهالی آن به فارسی حرف می زنند. زبان حکومت بخارا فارسی است. آثار شاعران و ادبای فارسی، خزینه معنوی است که لذت آن تا قیامت گم نمی شود و اروپاییان برای سودی برداشتن از این خزینه میلیاردها صرف می کنند. سعادت ماست که بدون تحصیل ترکی و فارسی را می دانیم. هر ترک باید فارسی و هر فارس باید ترکی بداند».

زبان تاجیکی فارسی از قدیمترین زبانهای ماوراءالنهر است که تا امروز در این سرزمین پایدار و استوار است. هیچ مانع ای و هیچ منع و قطع صناعی مأموری یا فرمانروایی وجود تاریخی و امروزی این زبان را نفی کرده نمی تواند. این زبان با گویشهای مختلف خود، با زیبایی و شیوایی فطری خود، با بزرگی و شهامت تاریخی خود عصرها و قرنهای باقی خواهد ماند.

زبان فارسی در طول قرون و اعصار، یعنی تا به وجود آمدن دولت و محدوده های ملی و قومی، زبان عمومی و مشترکی بود در سرزمین بزرگ و پهناور شرق، از شام تا ماوراءالنهر، از هند تا ملکهای سلجوقیان روم در آسیای صغیر، از قفقاز و آذربایجان تا جنوب ایران، از شمال شبه قاره هند تا حدود افغانستان امروز... عمومیت و یگانگی این زبان خاصه تا بر پا گشتن دولت صفویه ایران و استیلای شیانیان بر ماوراءالنهر استوار و پایدار بود. بعد از قرن ۱۵ میلادی که ادبیات فارسی به سه حوزه ادبی - ایران و ماوراءالنهر و شبه قاره هند - منقسم گردید، زبان فارسی همچنان زبان عمومی و یگانه شعر و ادب بود، هر چند در سبک و اسلوب شعر و نثر حوزه های مذکور تفاوتی وجود داشتند. گذشته از این در کلمات

و تعبیر و لغات و ترکیبات زبان نظم و نثر این حوزه ها تفاوت و تغییرات جزئی نیز به چشم می رسد. متأسفانه این رشته مهم زبان و اسلوب و سبک زبان فارسی سه حوزه ادبی بعد قرن ۱۵ میلادی تا حال حاضر تدقیق و تحقیق نگردیده است.

اما از آنچه که بنده از مطالعه نظم و نثر فارسی احساس می کنم، به چنین نتیجه می رسم که تأثیر گویشهای محلی از زمان رودکی سر کرده تا قرون اخیر در شعر فارسی حوزه های مختلف ادبیات فارسی بازدید می شود. (۱) بسیاری کلمات و تعبیراتی که در شعر رودکی آمده به نظر این جانب از گویشهای محلی مردم منشأ گرفته است که امروز هم در زبان مردم سمرقند به همان تلفظ و به همان معنی کاربرد می شود. در شعر سوزنی سمرقندی کاربرد واژه و تعبیرات گویشهای مردمی نهایت زیاد است که قسم اکثر آنها امروز مستعمل نیست و از این جا طرز تلفظ و معنی این کلمات تا امروز شرح معنوی نگرفته است. تأثیر گویشهای محلی به شعر فارسی شعرای ماوراءالنهر از قرن ۱۶ میلادی (۱۰ هجری) به بعد زیادتر و بارزتر شده است. چنین کاربرد واژه و تعبیرات خاصه محلی، ساختار و ترکیبات عمومی لغوی زبان فارسی را تغییر نداده و از روند عمومی زبان فارسی بیرون نرفته است، اما یک آهنگ و رنگ و بوی مخصوص محلی را در شعر داخل نموده است. تحقیق تفاوت‌های جزئی و عمومی زبان فارسی حوزه های مختلف از کارهای خیلی مهم علمی است که در آینده مورد آموزش و پژوهش زبان شناسان قرار خواهد گرفت. بنده در این جا بعضی از مشاهده های خود را که در شعر و ادب فارسی از

ص: ۵۸

واردات واژه و تعبیرات مردم به چشم رسید، اجمالاً تذکر دادن می خواهیم. در غزلیات و مطایبات عبدالرحمن مشفق، شاعر نامور عهد سلطه عبدالله خان شیانی، تعبیرات و ترکیبات گویش مردم ماوراءالنهر خیلی به مورد و در مقام شیرین و گوارا استعمال می شود. چنانچه، شاعر در مطایبه ای که به نام «تقسیم میراث» مشهور است، از آهنگ و تعبیرات مردم خیلی خوب استفاده برده است:

همشیره خرج ماتم بابا از آن تو

صبر از من و مصارف قزا از آن تو

انبار پر ز غله بابا از آن من

و آن کاههای مانده به صحرا از آن تو

این جامه خواب و بستر و بالین از آن من

بی طاقتی و ناله شبها از آن تو

طنبور پر ز خاتم بابا از آن من

و آن نغمه های ترنه ترانا از آن تو

از روی خانه تا به لب بام از آن من

از روی بام تا به ثریا از آن تو

رفتن به سوی قبر و نشستن از آن من

دستور خان و چلیپک (۱) و حلوا از آن تو

ملیحای سمرقندی در مذکرات اصحاب از ممتاز سمرقندی رباعی درج کرده است که به تعبیر و گویش امروزی سمرقندیان خیلی نزدیک است:

از سر چشم سیاهت کردم

از چپ انداز نگاهت کردم

گذشته از این ملیحا در تذکره خود از تعبیر و واژه های گویش مردم سمرقند در موردها و موقعهای مناسب استفاده نموده و چنین به نظر می رسد که وی این کار را عمدا از روی دلبستگی که در بسیار صفحات تذکره به نسبت (۱) سمرقند هویدا است، کرده است. چنان که: «عسرت و قیمتی که در سمرقند روی داده بود»، «قیمتی» این جا به معنی گرانی و قحطی است که امروز هم سمرقندیان استعمال می کنند. «به نوعی زوری انداختم که نطق کردن نماندم»، یعنی مجال سخن کردن ندادم؛ تعبیر «گپ زدن نماندم» یا «گپ زدنی نماندم» امروز هم در سمرقند رایج است. «مراجعت به جانب بلخ نمود. ثانی شنیدم که در وطن مألوف خود کدخدا شده»، «ثانی» به معنی «بعد، سپس» امروز هم در سمرقند معمول است. اکثر تعبیرات و واژه های خاصه سمرقندی که در تذکره ملیحا آورده شده است، امروز در زبان گفت و گوی مردم سمرقند به همان شکل و به همان معنی معمول است. از این جا نتیجه می توان گرفت که لهجه و گویش امروزی سمرقند هنوز سه صد سال پیش در زبان مردم وجود داشته است.

چنین حادثه زبانی خیلی جالب و مهم است. این شاهد آن است که ترکیب و هیئت اهالی سمرقند در طول قرون و عصرها تغییر یافته باشد هم (۲)، اما در شهر یک قسم عمده و اساسی مردم تاجیک همیشه وجود داشته اند که آنها حفاظت کنندگان زبان فارسی و گویشهای آبا و اجداد خود بوده اند. ما در زبان تاجیکی سمرقند، واژه و تعبیرهای شعر عصر

ص: ۶۰

۱- نسبت به

۲- اگر هم تغییر یافته باشد

سامانیان را می بینیم. معلوم می شود که بعد از کشتار و قتل‌های عام چنگیزیان از اهالی قدیم در شهر بازماندگانی بوده اند که زبان دری زمان سامانیان را نگه داشته اند. ما در زبان سمرقند بعضی عباره و ترکیب‌های واژگی زبان مثنوی رومی را می بینیم. معلوم است که در قونیه قرن سلجوقیان بسیار فراریها بودند که موطن ایشان سمرقند بود. مولانا جلال الدین رومی نیز به دختر یکی از شخصان با نفوذ سمرقندی ازدواج کرده بود. معلوم می شود که سمرقندیان در غربت و محیط بیگانه نیز مختصات زبان خود را نگاه داشته توانسته اند و آن گویش اصلی سمرقندی بوده که در وطن اصلی این مردم پایدار مانده است.

در قرن ۱۸ میلادی / ۱۲ هجری به فرمان امیر شاه مراد منغیتی به سمرقند از تاشکند و خجند، اورگوت و شهر سبز، زامین و یامین و دیگر شهر و روستاهای ماوراءالنهر مردم بسیاری مهاجرت کردند. اکثر این مردم تاجیک بودند، اما آنها با گویش و لهجه های خود به سمرقند آمدند. در میان این مردم از قوم ترک نیز بودند. همه این مردم گوناگون مسکن و گوناگون گفتار، گویش عمومی معمول سمرقندی را تغییر ندادند، بلکه آنها زبان گفت و گوی و طرز گفتار و واژه و تعبیرات زبان این مردم را قبول کردند. شاهد این همان عبارات و تعبیرهایی است که ملیحای سمرقندی صد سال پیش از این مهاجرت مردم ثبت نموده است و امروز در زبان سمرقندیان بازدید می شود.

از آنچه گفتیم، حصول نتیجه آن است که در سمرقند از زمانهای قدیم قوم تاجیک سکونت داشته و با وجود صدمه های تاریخ هستی خود را حفاظت نموده برابر همین زبان شیوا و زیبا و والا و مقتدر فارسی را هم در گویش خاصه و هم در شعر و ادب پر اشتها حفظ نموده اند. و بنده هم

چون یک ذره این قوه بزرگ مردم در دل و خون خود، در طبیعت و فطرت خود این زبان را نگه داشته توانسته ام. از کودکی به شهر عزیزم، به مردم آن، به عرف و عادت و رسم و آیین آن، به زبان و گفت و گوی مردم مهر و محبت دارم و هر بار می گویم:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان به در شود

بنده در مدت ۲۰-۱۵ سال اخیر از گویش و زبان متداول گفت و گوی مردم سمرقند بسیار عبارات، تعبیرات و واژه و کلمات مفرد و مرکب جمع آوری نمودم. این تعبیرات و کلمات را من از خردسالی می شنیدم و امروز هم در کوچه و بازار، صحبت و معرکه ها و... می شنوم. این جمع آوری بنده مثل آن نبود که محققان گویش و لهجه های مردمی به یک ترتیب و برنامه گرد می آورند. گاه در صحبتی واژه ای یا عبارتی می شنیدم که خیلی جالب و نادر بود، زود به دفترچه خود ثبت می نمودم. گاه از آثار گذشتگان مطالعه دست می داد و ناخواست واژه ای یا عبارتی به چشم می رسید که آن را بنده از مردم سمرقند در همان شکل یا شکل دیگری شنیده ام و زود آن را یادداشت می کردم... بدین طریقه واژه و کلمه و تعبیرات گرد می آمد، تا آن جا که تعداد آنها به سه صد و اند رسید. سپس شروع کردم به تشریح و توضیح این عبارات، در ضمن معنی گذاری و شرح و تفسیر لغات، باز عباره و ترکیبات تازه به یاد می رسید، یا می شنیدم یا می خواندم. به تدریج یک مجموعه ای به سان فرهنگ تشکل یافت. بعد از تمامیت قسمی از این لغات بعضی پارچه هایی از آن در مجله و روزنامه به طبع رسانیدم و چند پاره ای را به طرز گزارش به دوستان تقدیم کردم، دیدم مورد پسند و قبول آنها گردید، با قید و تصحیح و یادداشت و پیشنهادهای ایشان همه این

مواد را به شکل یک فرهنگی مرتب نمودم.

البته این لغت نامه بنده مشتق از خروار است. آنچه در زبان سمرقندیان بود و امروز هست، بارها بیشتر از آن است که در این اوراق گرد آمده است. آنچه در این مجموعه به هم آمده است، به نام گویش سمرقندیان، بی شک مخصوص تنها مردم سمرقند نیست - بسیار عباره و تعبیرها در گویش مردم تاجیک شهر و مناطق دیگر نیز معمول است و خود این حادثه گواه یگانگی و بزرگی زبان عمومی فارسی ماست. اما تعداد لغات و تعبیراتی هست که مخصوص تنها سمرقندیان است. و نهایت از چند نتیجه ای که از گرد آوری نمونه گویش سمرقندیان به حصول رسیده است، می خواهم تذکر دهم:

۱. در گویش سمرقندیان بسیار کلمه و تعبیرهایی هستند که نمونه یا اصل آنها در ادبیات خطی (۱) کلاسیک فارسی بازدید می شود. اکثر این تعبیرها و واژه ها معنی و مضمون «کتابی» خود را نگاه داشته اند، جز آن که در بعضی موارد صورت اصلی آنها تحریف شده است.

۲. کلمه و عباره های عربی نیز در گویش سمرقندیان بسیار به نظر می رسد. گاه معنی اصلی خود را نگاه داشته و گاه معنی و مضمون نو «محلی» گرفته اند.

۳. در گفت و گوی مردم سمرقند کلمات و عبارات زیادی موجود است که با صناعات لفظی و با مجاز و استعارات نهایت نازک آدایانه (۲) ساخته شده اند و نمایانگر ذوق بلند سخندان مردم می باشند.

در این لغت نامه نزدیک به ۵۰۰ واژه و تعبیر گرد آمده است. به

ص: ۶۳

۱- مکتوب

۲- ظریف، لطیف

منظور آن که معنا و مضمون جمله و اقتباسات از گویش مردم سمرقند به خوانندگان گرامی مفهوم باشد، ما در اصل لهجه و طرز گفت و گوی مردم بعضی تغییراتی به سبک «کتابی» وارد کردیم. چنان که ما در همه جا به جای پساوند لهجه وی (۱) «یه» و «ه» (کتابه، خانه یه) پساوند «را» را استعمال نمودیم؛ کتابه - کتاب را، خانه یه - خانه را و.. در گفت و گوی سمرقندیان معمولاً پیشایندها در آخر واژه ها می آیند. «خانه به - به خانه، بازار به - در بازار». ما باز هم برای سهولت فهم معنی جمله ها شکل «کتابی» پیشایندها را نگاه داشتیم. در موارد ضروری ما چندی از اداتهای خاص سمرقندیان را محفوظ داشتیم: «هه، تو آمدید: در این جا «دیه» به «دیگر» ایرانیان مرادف است: «ها، تو آمدی دگر». یک ادات مخصوص سمرقندیان «کو» نیز در بعضی مورد نگاه داشته شد: «هه تو آمدی کو»، یعنی معلوم می شود تو آمدی. برای صحیح نشان دادن تلفظ ماده های لغت و بعضی عبارات ما بعد از نوشت (۲) فارسی، نوشت لاتینی را درج نمودیم و در این نوشت معمولی لاتینی بعضی مختصاتی وارد کردیم، چنان که [برای (ژ) فارسی، C برای «چ»، برای غ، برای واو معروف گویش سمرقندیان که همانند ض فرانسوی است.

در این جا عنوان چندی از کتبی که در این لغت نامه اقتباس و استفاده شده است، الحاق می گردد.

۱. لغت فرس، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶.

۲. لغت فرس، به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبابی، علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵.

ص: ۶۴

۱- لهجه ای

۲- کتابت، املا

۳. برهان قاطع، چاپ هند، ۱۳۰۵.

۴. غیث اللغات، چاپ هند، ۱۳۲۳.

۵. گزیده اسرار التوحید، انتخاب محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۲.

۶. مثنوی معنوی، چاپ هند، ۱۲۸۲.

۷. تاریخنامه طبری (بلعمی) در دو مجلد، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، سروش، تهران، ۱۳۷۴.

۸. دیوان انوری، عثمان مختاری، سنایی، شمس تبریزی، عطار و... .

علامت (نگ) بعد از واژه های گذاشته شده است که شرح آنها در این لغت نامه مندرج است.

در پایان، از زحمات آقای اصغر ارشاد سرابی که در ویرایش این اثر کوشیده و ملاحظه های ارزشمندی را پیشنهاد فرموده اند، خیلی منت پذیرم.

ص: ۶۵

آب و عذاب **Obu azob** - در موردی که از باران یا از سیل بسیار و چند روزه یا از آبخیز رودخانه یا جویبار، همه جا را آب زیر می کند (۱)، گفته می شود. «از این باران و سیل همه جا آب و عذاب شد»، «بین، آخر همه جا آب و عذاب - کو». این تعبیر در اصل «آبِ عذاب» بوده و در نسبت طوفان نوح استعمال می شده است. چنان که در تاریخنامه طبری آمده است: «و کوهی را بفرمود تا به جای بنشست تا بدان مقدار خانه آبِ عذاب نرسیدی» (ص ۹۶).

آتشین شدن **Otasinn_ ۱udan** - به غضب آمدن، در قهر شدن. «بهوی گپ حق را گویم، وی آتشین شده مرا کاهش می کند»، «فلانی آدم تیز، به هر گپ آتشین می شود». این تعبیر از واژه «آتش» و ادات «این» (**in**) ترکیب یافته است، به شکل «نمکین» یعنی نمکدار و «روغنین» یعنی روغندار.

آخر زمان **Oxirzamon** - در اصل وقت نزدیک به رستاخیز، در گویش سمرقندیان به معنی زمان نو نیز می آید. «اینها بچه های آخر زمان، به گپ

ص: ۶۷

۱- فرا می گیرد

هیچ کس گوش نمی کنند». این چنین به معنی اصلی نیز استعمال می شود. «این نه وی نه، آخر زمان شده گی» یا «زمانه آخر شد گی». در تاریخنامه طبری به معنی زمان نزدیک به رستاخیز آمده است: «چون وعده خدای بیاید که ایشان به آخر زمان بیایند به امر خدای» (ص ۴۹۴).

آروغ توروش شدن Öru turu_۱_۱udan - ترش شدن آروغ به معنی در معده جمع شدن ترشی است. در سمرقند در مورد «از چیزی دلگیر شدن» و «به تنگ آمدن» یا «از افراط به جان رسیدن» استعمال می شود. «ما این ضیافت و مهمانداری ها را چنان بسیار دیده ایم که آروغمان توروش شده است». در واقع هم «ترش شدن معده» یک احساس ناگواری دارد برای شخص.

آش پشکان O_۱pi_۱akon - این تعبیر در اصل با اضافه است به معنی «آش گربه ها». در سمرقند کودکان به طریق بازی کم کم مواد غذا آورده یک جا به تقلید آشپزی می کنند، همین طعام کودکان را «آش پشکان» می نامند. این عمل کودکان یک نوع بازی است. بنابراین، این موقع را «آش پشکان بازی» هم می گویند. «بچه ها آش پشکان کرده بازی کرده شیشتن (نشسته اند)». کودکان می گویند: «بیایتان بچه ها آش پشکان بازی می کنیم». «آش پشکان» بدان سبب می گویند که مقدار طعام و غذای تهیه شونده مثل خوراک گربه ها کم است. به گمان بنده این واژه احتمالاً در اصل «آش پزکان» نیز بوده باشد.

آلوس Olus - احوال را گویند. «چشم آلوس» هم می گویند. «دخترش آلوس»، «چشم پسرش تماما آلوس». این واژه در لغت فرس آمده و از دقیقی یک مصرع شاهد آورده شده است. «گیو سوار بگیرد همی به چشم آلوس» (دبیر سیاقی). «آلوس» در این لغت به معنی «به گوشه چشم

نگاه کردن» شرح یافته است.

آمد Omad - توفیق، کامیابی. بیشتر با ترکیب کلمه «کار» مستعمل است. «خیلی زور زد، اما کارش آمد نکرد»، «کار آمد کند، مشکل آسان می شود»، «ناآمد» به معنی «ناکامی» می آید. «از ناآمد کار نومید نشوید».

آمد گپ به Omadi gapba - در آمد گپ، در مورد مناسب، ضمناً «آمد گپ به (در آمد گپ) از التماس بنده نیز به آن کس اشاره کرده مانید».

آهری Ohari - لباس یا متاع نوِ رختش ناشکسته و عموماً لباس نو را گویند «کرته (۱) نو آهری پوشیده آمده است»، «همه لباسهای آهری پوشیده اند» این در اصل از کلمه «آهار» است که به معنی «خورش، خوردن، خوراک» است. خورش باعث قوت است، بنابراین آشی را که به لباس و کاغذ و رخت برای سخت شدن می مالند، «آهار» (بوهان) و در سمرقند «آهر» می گویند. «کاغذ نو» دیگر است «کاغذ نو آهری» دیگر است.

ابجیر Abjir - شخص زیرک و چُست و چالاک. «دختر شما خیلی ابجیر در یک ساعت همه کار را بود (نگ) کرده می ماند». این واژه در اصل «آزیر» یا «آجیر» بوده در لغت فرس مندرج است. آژیر زیرک و پرهیزگار بود، چنان که دقیقی گفت:

ترا نخواهم جز کافر و ستمگر از آنک

به بد نمودن مر کردگار و آژیری

(مجتبایی - صادقی)

ابگار Abgor - فرتوت، لاغر، بی قوت، بیچاره، بوتون (نگ) ابگار

ص: ۶۹

شده مانده است. این واژه شکل تحریف شده «افگار» است که در لغت به معنی به جا مانده و آزرده» آمده است (برهان)

اتینا **Atayno** - مردم سمرقند در موردی که یگان چیز(۱) را مخصوص به

کسی منصوب کرده باشند، می گویند: «من این گوشواره را اتینا برای دخترم گرفته بودم»، «ما این طعام را اتینا برای شما پخته بودیم.» این تعبیر از آیت اول سوره کوثر گرفته شده است: «انا اعطیناک الکوثر» حق تعالی به رسول اکرم (ص) می گوید: «ای رسول گرامی ما به تو بخششهای بسیار عطا کردیم»، «اعطیناک» به تو (مخصوص) عطا کردیم گفتن است. این تعبیر از قرآن به همین معنی و به همین آهنگ به گفت و گوی مردم گذشته است. (۲) شکل کوتاه این عباره در گفت و گوی «آته» **Ata** نیز آمده است. «من این کُرتَه را برای همین روز نیک آته کرده مانده بودم».

اَدَل (عَدَل) میانه **Addilmiyona** - عین میانه و مابین چیزی یا مساحتی. «از اَدَل میانیش دو تقسیم کنید»، «آمده آمده از اَدَل میان حوض برآمد». این تعبیر عبارت است از دو واژه: «دل» و «میانه». یعنی «از دل و میانه» گفتن است. «دل» مجازا به معنی «مرکز» است.

اَرَتی **Irrati** - چیز ساخته، چیزی که به جای اصل آمده است. «دندانان ارتی بوده است. من دندان خودتان گمان کرده ام» یعنی دندان صناعی که به بجای دندانهای افتاده می گذارند.

اَریم **Irim** - علامت، نشان، اَریم کردن - چیزی را علامت گرفتن. «بسیار گریه و ناله نکنید، اَریمش گنده (بد)»، «ناشکری نکنید، اَریمش نغزنه»، «وی اَریم کرد. به پیش زن نوزا تا چهل روز نه درامد» در برهان

ص: ۷۰

۱- یک چیز، چیزی

۲- در گفت و گوی مردم آمده است

واژه Iram به معنی «نشانه تیر» آمده است. احتمال می رود «اریم» اصلاً «ارم» بوده است و مجازاً به معنی عموماً «نشان و علامت» استعمال شده است.

از بار همین **Az bori hamin** – برای همین، از همین سبب. «وی دروغ گفت از بار همین پیش کردم (نگه)» این عبارت شکل مخفف «از برای همین» است. سنائی گفته است:

از برای هفت گندم هشت جنت در مبارز

برگ بی برگ می مجوی و قصد برگ بر تن مکن

از بینی بالا گپ زدن **Az bini bolo gap zadan** – سخن زیادتی یا سخت گفتن در نسبت شخص زودرنج. «به دختر آن کس از بینی بالا- گپ زده نمی شود، زود رنجیده گریه می کند»، «کنی (کو) به آن کس از بینی بالا- گپ زنید و روزتان را بینید (یعنی شما را آزار می دهد یا بیهده گریه می کند)». این تعبیر با مجاز و ایهام گفته می شود: از سخن عادی که از دهان می برآید. اگر کمی بیرون (یعنی بالاتر از حد دهان که زیر بینی است) یا بالاتر گپ زنید، آن شخص زود می رنجد (نگه «قهر»).

از چشم سرمه را زدن **Az ch_1m surma ra zadan** – نسبت به شخصان عیاش و مکار و دروغگو گفته می شود: «به فلانی بسیار باور نکنید، وی چنان فریبگر که از چشم (در اصل اچ چشم سرمه یه (سرمه را) می زند (یعنی می دزدد))».

از دو سر **Az du sar** – خواه ناخواه، در هر صورت. «می خواهید نمی خواهید وی از دو سر خواستگی (1) کارش را می کند»، «من کودک را

ص: ۷۱

نزد شما مانده روم، از دو سر شما هیچ جا نمی روید». از دو سر یعنی از دو جانب - خواه نیک گوید خواه بد، کار شدنی می شود. این عباره در گویش سمرقندیان خیلی بسیار استعمال می شود. از دو سر هیچ کار کرده نمی تواند ولیکن زحمتش بیهوده می رود.

اژده اژده **Ajda ajda** - این تعبیر در همین شکل مکرر استعمال می شود. «کفشم از بسیار پوشیدن اژده اژده شد»، «در تن یک کرته کهنه اژده اژده» لباس یا پای افزاری که از بسیار پوشیدن دریده و سوراخ شده باشد. این کلمه قدیم فارسی است که شکل درستش اژده یا آژده است (برهان).

شاکر بخاری گفته:

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی

مانند سوک خوشه جو باد آژده

(لغت فرس، دبیر سیاقی)

فردوسی گفته:

نوان اندر آمد به آتشکده

دلش بود یک سر به درد آژده

اسپ و قمچین **Aspu qamcin** - به کاری زود آماده شدن. چنانچه چند دوست به تفرج یا به سفری رفتنی هستند، یکی از دیگری زودتر آماده شده است و نزد دوستش می آید که وی هنوز آماده نیست، آن دوست می گوید: «شما کی ها **kayho** اسپ و قمچین کو، من هم حاضر تیار می شویم». این تعبیر مجاز است از اسپ که آماده یک تازیانه (قمچی) زدن است که زود تازان به راه دراید در حق آدم چست و چالاک می گویند: «این کس به سیر و سیاحت همیشه اسپ و قمچین»، «قمچی» در گویش سمرقندیان «قمچین» است.

استخوان نداشتن **Ustuxon nado_1tan** - در کاری چست و چالاک

بودن، عملی را با شوق و اشتیاق انجام دادن. «می دانم شما در مهمانداری

(مهمان پذیرایی) استخوان ندارید». دادر شما در سر و دو بزم آراییی استخوان ندارد». استخوان نداشتن استعاره ای است در حق شخصی که کاری را دوست می دارد و از این سبب در اجرای آن چنان چالاکانه عمل می کند که در جنبش دست و پای او حس نمی کنید که استخوان داشته باشد.

استه Asta - مخفف «آهسته». بیشتر در شکل مکرر کار فرموده می شود. (۱) استه استه گرد، کجا این قدر می دوی؟ «استه استه به همین مرتبه رسید». در تنهایی واژه استه به معنی «پست، آوار نه بر آورده» نیز می آید «استه آمده به جایش شست» (۲). استه (یا: اَشْتَكُكُ) به گوشم گفت».

اَسِّيَاق Assiyaq - همانا، ظاهرا، مثل این که. «اسیاق کسی به خانه درامد» آن کس اسیاق نمی آیند». این تعبیر در اصل از دو واژه «از» و «سیاق» مرکب بوده است. از «پیشایند» (۳) و «سیاق» به معنی «طرز، صورت واقعه، رفتار» است. «از سیاق» یعنی از طرز کار و رفت واقعه حکم کردن و نتیجه گرفتن.

اشکیل I_kel - به معنی بند آمده است. «بند و اشکیل کرده گرفته است»، «اشکال» که یا اماله «اشکیل» شده است، کلمه عربی است و معنی «مشکلی، دشواری» را دارد. «بند و اشکیل کردن» یعنی به دشواری و عذاب انداخته بند کردن است.

ص: ۷۳

۱- به کار گرفته می شود، به کار می رود.

۲- نشست

۳- پیشوند

Aft - سیما، چهره، اندام «افتش را درست ندیدم»، «چنان بد دیدم که به افتش نگاه کردنم نمی آید»، «افتان به مورم (میرم) خیریت آمدید» (یعنی قربان رخسار شما شوم). منشأ این کلمه به این جانب معلوم نشد، اما در سمرقند این واژه خیلی مستعمل است. شاید مشتق از «افتادن» باشد از خدا، از طبیعت چنین اندام افتاده است.

افتاده **Aftoda** - بی قوت، ناتوان، عاجزه. «بیچاره پیر افتاده شده مانده اند»، «بیچاره وافتاده شده است، گنه کار شده است می (مگر)؟»

Aqqol - حقا، در واقع، نهایت درست. «اقال در وقتش آمدی - دیه!» یعنی نهایت خوب است که در وقتش آمدی. «اقال گپ زور گفتمی» یعنی حقا که گپ درست گفتمی. به نظر این جانب این واژه شاید از عباره عربی «حق قال» باشد که به معنی «گپ حق را گفتم» است و در گویش سمرقند معنی حقا، از روی حق را گرفته است.

اقلن **Aqalan** - هیچ نباشد، به حداقل. «اقلن خودتان یک آمده روید» از واژه عربی «اقلأ» است که در گویش سمرقند تشدید افتاده است.

البستی **Albasti** - همچون اسم تجسم سیما و پیکر نازیبا، دیو صورت و ناهنجار است. افتش (نگ) البستی ها برین» (مثل البستی ها). «مثل البستی از در در آید، دلم سیاه شده»

اَلتَّ کردن **Illat kardan** - سخت گپ زدن، به دل سخت رسیدن، رنجاندن. (فقط اَلتَّ کرده گپ می زند، نمی دانم در دل چه گپ داشته باشد؟)، «آدم پیر را اَلتَّ نکن»، «اَلتَّ» در اصل واژه عربی است «علت» به معنی اش «بیماری، نقص، نارسایی و کمبود» است. «علت کردن» در اول همین معنی «به کسی نقص و ضرر رسانیدن» را داشته است.

الجله (الجله) کردن **Aljila (aljilla) kardan** - از بی عقلی یا در حالت

مستی نزد کسی آمده یا در صحبتی نشسته سخنهایی بی سر و بن و بیهوده

گفتن. «دینه شب مست آمده تا نیم شب الجله کرده شیشت» این واژه همانا از کلمه عربی «الجله» است که به معنی «سرگین و فضله» آمده است و شاید مردم سخنهای بی معنی و یاوه گویی را به سرگین و فضله برابر کرده اند.

الف **Ulfat** - مصاحب، دوست، همنشین. «سه چار الفت جمع شده بودیم»، «برادرتان آدم الفت - دیه» این واژه به این معنی در مثنوی معنوی آمده است:

جوش نطق از دل نشان دوستی است

بستگی نطق از بی الفتی است

المایی الجایی **Almoyi - aljoyi** - سفسطه گپ بی سر و بن. «بیچاره،

بیمار بی هوش، گپهای المایی الجایی می گوید: «المایی الجایی نگوی، درست تر گپ زن» این عباره شاید از کلمه عربی «ماء» (آب) و شکل معرب «جای» (فارسی) باشد. یعنی سخنهایی که گاه از آب و گاه از جای (بی آب) می گویند.

النکه **Alanga** - زبانه، شعله آتش (برهان). «النکه آتشدان بلند شد، پست تر کنید»، «النکه گلخن از دور دیده می شد»

الهق شدن **Ilhag _ udan** - به چیزی سخت مشتاق بودن، سخت انتظار کشیدن. «الهق شده شیشتم که ما را ضیافت می کنید»، «تایگاه الهق شده شیشتم - نه آمد». این واژه همانا از ترکیب عربی «الی حق» بوده است، یعنی در انتظاری دور به سوی حق (الی حق) داشتن.

انایی **Anoyi** - نادان، کم عقل، احمق. «من انایی نیستم که به گپ هر کس درایم» تو را انایی دانسته فریب کردنی شده است. در برهان،

«انایی» به معنی «بی دانش و ناکرده کار» شرح شده است.

انداختن **Andoxtan** - وانمود ساختن، به وضع (حالت) غیر واقعی نشان دادن خود را. «من به وی گپ می زنم، وی خودش را به خواب می اندازد»، «پسرچه تان خودش را به کسلی (بیماری) انداخته و مکتب نرفت». ملیحای سمرقندی در تذکره خود در باب مولانا خواجه ابوالمعانی بلخی از این تعبیر در مورد مناسب استفاده نموده است: «اکثر آن شب خود را به خواب انداخته بود، اگر چیزی می گفت چون کسی بود که در خواب سخن گفته باشد». به جای واژه انداختن تعبیر «زدن» هم معمول است: «وی هرچه گفت، من خودم را به نادانی زدم، هیچ چیز نگفتم».

اندک **Andak** - کمی، یک خرده «از گندمتان اندک به من می دادید»، «اندک جنگ کرده بودم که از من رنجید»، «اندک دیر کردم، عذر می خواهم»، «اندک صبر کن آماده می ماند». واژه «اندکتر» به معنی «دیرتر» می آید. «اندکتر بیا، همه را می بینی». در تاریخنامه طبری، «اندک» به معنی «کم» آمده است: «الّا اندک کسها که تو ایشان را نگاه داری» (ص ۵۶)

اندک **Andak mundak** - کم، ناچیز. «چنان بسیار آوره است که اندک مندک نه»، «بیچاره اندک مندک غم نخورد» یعنی بیچاره خیلی غم خورد. مثل «اندک»، «مندک» هم پاره و چیز کم را می فهماند.

«مندک» در گویش سمرقندیان تنها کار فرموده نمی شود.

انزلین، انزلین **Inzalin Inzaylin** - این طریق، این طور. «انزلین آدم را مسخره نکن»، «همین زلین آدم را خفه کرده (رنجانده) رفت». در تاجیکی «ذیل» به معنی «طریق، طور» می آید. چنان که: «مقصد خود را به این ذیل

بیان می کند. «از این جا در گفت و گوی مردم «انزلین» ساخته شده است.

اوبّا **Úbbo** - ندای تأسف. «اوبّا، کار خوب نشده است - دیه»، «اوبّا»، کس به همین هم خفه می شود (می رنجد؟)»

اوبده **Úbada** - دریده، فرسوده. «یک جامه اوبده را پوشیده آمده است» این اوبده ها را برآورده آتش زن»

اودّه **Udda** - شکل تحریف شده «عهده» است. «وی این کار را اودّه کرده نمی تواند» یعنی عهده کرده نمی تواند»، «از اودیش (از عهده اش) برابید، وعده دهید دیه»، «دادرتان (1) خیلی آدم اودّه برا».

او را بردند و دیگر را آوردند - این تعبیر در نسبت شخص غایب مستعمل است و در موردی می گویند که کسی به سببی از وضع اعتدال یکباره به حالت اضطراب و هیجان غضب می آید: «من به آهنک نصیحت وی را از این کار منع کنم، وی قهر کرد (نگ)، آتشین شد (نگ)». «خلص وی را بردند و دیگر را (دیگر کس را) آوردند». این تعبیر در تذکره ملیحای سمرقندی نیز به چشم رسید: «هستیش به نوعی منقلب گردید که او را بردند و دیگر را آوردند» یعنی او آن شخص نبود، گویا شخص دیگر بود.

اوریب **Ureb** - کج، ناراست. «کاغذ را اوریب بریدید»، «یک طرف دامن جامه اوریب آمده است». این واژه در قدیم شکل «ؤریب» داشته و در لغت فرس آمده است: «ؤریب - بر کژی بود، نه راستی چون مثل خطی، چنان که بوشکور گفت:

توانی بر او کار بستن فریب

که نادان همه راست بیند اوریب

ص: ۷۷

ایغاق Aygoq - بی شرم، بی اندیشه، شوره پشت. «وی آدم ایغاق بوده است، ما نفهمیدیم»، «به تو گفتم ایغاقی نکن»

این Ayni - شکل تحریف شده «آن، از آن»، «همه جای و منزل این شما شد»، «این کتاب این که». در اسرار التوحید عباره «آن» بازدید می شود. «گفت یا ابی الخیر، این کودک آن کیست؛ پدرم گفت: آن ماست».

باز Boz - در ترکیب عبارۀ طول وقت را نشان می دهد. «دو روز باز باران می بارد»، «سه سال باز در تاشکند زندگی می کند»، «همان روز باز توی (۱) و تماشا» گاهی به «باز» پیشایند «از» همراه می شود. «از رفتنشان باز یگان (۲) خط نوشته اند» این واژه در اسرار التوحید به نظر رسید: «و از آن ساعت باز در شیخ به چشم دیگر نگریست».

بالار Bolor - چوبهای کلان و دراز مستحکم که بالای خانه یا ایوان به مسافه معینی گذاشته بعد از بالای آن و سه گذاشته با بوریا و خاک می پوشند. در سمرقند، کلانی و خردی خانه ها را از روی شماره بالارها معین می کردند: «خانه نه بالاره»، «خانه هفت بالاره» و غیره. در لغت فرس به شکل «پالار» آمده و چنین شرح یافته است: «چوبی استبر باشد که بامهای خانه بدو پوشند... چنان که رود کی گفت:

به چشم اندر بالار ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون بینی گاه

بتون Butun - به معنی ناشکسته، تام و ضرر نادیده می آید. «نان بتون را نه شکن بریده ها (نگ) هست»، «این کاسه بتون بود، تو شکستی» به

ص: ۷۹

۱- جشن و شادی برای ازدواج و ختنه

۲- هیچ

معنی «خیلی، تماما» نیز آمده است: دلم بتون سیاه شد» رومی این کلمه را در مثنوی به معنی «ناشکسته، بی آسیب» آورده است:

تا بخوردیم آن دم تو آمدیم

تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم

بچه معنا **Baca Mano** - این و مثل این ترکیب در گویش سمرقندیان خیلی بسیار است. «بچه معنا به گپ گوش می کند»، «آدم معنا یک کار را با مصلحت می کند»، «دختر معنا حلیم می شود» این ترکیب ریخته معنی عمیق و ظاهر زیبا دارد. احتمالاً در اصل چنین بوده است. «بچه را معنی آن است (یا معنی بچه آن است) که وی باید به گپ گوش کند».

Bahlavat - بخلوت - یک چیز خوبی که به کس راحت و فرح اهدا می کند. «آش بخلوت پخته ای، حضور کرده (نگگ) خوردم»، «یک جای (به معنی منزل) بخلوت کرده است، کرای (نگگ) دیدن». این تعبیر در اصل «به حلاوت، با حلاوت» بوده است که بعدها تحریف و تخفیف شده است.

Buxs - بُخس - تنگی، اندوه، الم و غیره. «در خانه تنها شیشته دلم بخس کرد» «پیش من آمده بُخس دلش را کشاد» یعنی آنچه در دل از کینه و الم داشت، به من اظهار کرد. اصل این کلمه عربی است و شکل «بغض» دارد؛ به معین «کینه، خشم» و در تاجیکی سمرقند معنی «غم، اندوه، تنگی» را گرفته است.

Bexalfa - بخلفه - شکل ویران شده واژه «بی بی خلیفه» است. الف) آموزگار معلمه مکتبهای دخترانه شخصی را «بخلفه» می گفتند، یعنی آن زنهایی که در منزل خود مکتب - دبیرستان تشکیل کرده به دختران محله شان سواد می آموختند. ب) زنهای باسوادی که در معرکه های سور یا موردهای ماتم یا مراسمهای دیگر به جمعیت زنان سروری کرده آیات

قرآن تلاوت می کردند، سرود و غزلها می خواندند و رسم و رسوم مراسم و معرکه ها را به جا می آوردند. چنین بخلفه ها حالا هم از زنان تعلیم مکتب نو گرفته هستند که کارهای بخلفه های پیشتره (۱) را به انجام

می رسانند و خود هم نام «بخلفه» را دارند.

بداش (ت) (Bado_۱t) - سخت، مستحکم، بادام. چیزی که دیر می پاید. «این متاع خیلی بداشت بوده است»، «کفش بازار خیلی بداشت برامد»، «جامه شما خیلی بداش (ت) بوده است». این واژه از فعل «داشتن» مشتق است و «پایندگی داشتن» منظور است.

بدست و پا Ba dstu po - شخص چست و چالاک و به هر کار مستعد. «دخترتان خیلی بدست و پا بوده است، همه کار از دستش می آید»

بد شدن Bad_۱udan - دشمن شدن، خصومت ورزیدن. «برادرتان خود به خود با من بد شده ماندند» در تاریخنامه طبری در شکل «بد بودن» آمده است:

اسماعیل ایشان را به خدا می خواند، با او بد بودند نگریدند» (ص ۱۹۱).

بدگیر Badgir - کینه ور، شکاک، شبهه کننده. «آشنای تو کس بدگیر بوده است، گپ درست را هم به چپ می گیرد»، «برادرت آدم بدگیر - دیه، گپ راست را هم دروغ گمان می کند».

بدنفس Badnafs - آدم پرخوار، شکم پرور. «از بد نفسی همه روز درد شکم است»، «وی خیلی بدنفس است، او را سیر کردن دشوار». در نظم کلاسیکی فارسی «بدنفسی» به معنی «حرص، شهوت پرستی» آمده

ص: ۸۱

است. انوری گوید:

راضی نشود به هیچ بدنفسی

هر نفس که از نفوس انسان است

بُرّا Burro - تیز و برنده. چنان که «کاردبُرّا، شمشیر بُرّا» در گویش سمرقندیان مجازاً به معنی سخن و نطق را روشن و قاطع گفتن می آید. «آن کس خیلی بُرّا گپ می زند»، «نبره ام دوساله بود که بُرّا گپ می زد».

برار گرفتن کار Baror giriftani kor - به چیزی موفق شدن - توفیق یافت. «خدا خواهد کارتارن برار می گیرد»، «خدا گوید کارم برار گیرد». این واژه از فعل «برامدن» مشتق است و مقصود «بالا رفتن کار» است.

برچک Burcak - گوشه، کُنجک، یا عموماً گوشه در خانه یا در پس میز. «بینم که در یک برچک (یعنی گوشه خانه) خاموش سرش خم نشسته است». این واژه اصلاً از «برج» در شکل «برجک» بوده، بعدها در گویش «برچک» شده است. از آن جا که مناره های گوشه های قلعه را «برج» می گفتند، گوشه های خانه را نیز مجازاً «برجک» گفته اند و این «برجک»، «برچک» شده است.

برداش ۱ Bardo - اصلاً «برداشت» است به معنی «صبر، بردباری» کمتر برداش کنید، حاضر (۱) آمده می ماند»، «همین قدر برداش کردم، فایده نداشت». این واژه از فعل «برداشتن» است به معنی آن که آدم هرگونه دشواری و مشکلی را برداشته (تحمل کرده) می تواند. شاید هم ترجمه «تحمل» عربی به فارسی باشد. ملیحای سمرقندی در تذکره اش آورده است (در باب افسر خواجه بلخی): «اما مومی الیه از تحمل و برداشت و خویشتن داری... خود را مصدر آثار این معنی نکرد».

ص: ۸۲

بَرْدَم Bardam - در حق شخصی قوی الاعضا گویند. «آن کس حالی بردم، هیچ کس شصت ساله نمی گوید»، «یک آدم بردم، ناخواست کسل شده بی قوت شده ماندند»، «دم» نفس، «بر» بالا، بلند یعنی «نفس بلند و استوار».

برده Burda - یک پاره خرد. «یک برده نان ته (بده)»، «یک برده گوشت به زور از گلایش گذشت». این واژه در اصل «بریده» از فعل «بریدن» است، یعنی به معنی «یک پاره بریده (به کارد)» آمده است. مجازاً به معنی یک چیز و جسم نهایت خرد هم مستعمل است. در این مورد شکل تصغیر آن «بردیکک» Burdekak نیز استفاده می شود. «بیچاره پیر شده لاغر شده یک برده (یک بردیکک) شده مانده اند».

بَرَکه Baraka - برکت است و در این معنی خیلی بسیار در موردهای مختلف مستعمل است: کس به بَرَکه شخص سخاوت پیشه، رزق فراخ و صاحب روزگار آسوده و آرام. «دست شما به برکه، یک دیگ آش پزید، یک جماعه سیر می شود»، «خدا برکیشه (برکه اش را) تَیید (دهاد)، این چیز به همه می رسد»، «پسرجان، برکه یاو (برکت بیایی)، به من کمتر آب ده». مقالی هست: «از تو حرکت، از من (یعنی خدا می گوید) برکت».

برگه به بز نشد Barga ba buz na_1ud - این تعبیر در صورت کمبود چیزی در حین تقسیم که کسی از آن قانع و کامیاب نمی گردد، کاربرد می شود، یعنی چیز موجوده به حدی کم بود که مثل آن که به بز یک برگه نرسید»، «یک کیلو انگور آورد، به این قد ز بچه بسیار برگه به بز نشد».

برودوز Burudus - برودوز کردن برودوز کرده ماندن یعنی یک کار را مشورت کرده و چاره و تدبیر آن را اندیشیدن است. «ما تا شما آمدن چه

گونه تشکیل کردن ضیافت را برودوز کرده ماندیم»، «شمایان خودتان برودوز این کار را کنیتان(۱)، بعد به من می گویتان». این تعبیر از فعلهای «بریدن» و «دوختن» صورت گرفته است و معنی «لباس را به چین و اندازه بریدن و دوختن» را دارد.

بروش Burus - خلق، سیما، قابلیت. به معنی منفی کار فرموده می شود «دخترما(ن) بی بروش برآمد» یعنی از عهده کاری نمی براید. «وی بدبروش که بود؟» یعنی آن شخص نازیبا که بود؟ این واژه از فعل «بریدن» است به این معنی که بُرش یک شخص از اول از غیب و از طبیعت نادرست و ناخوب آمده است. بُرش به معنی خلقت است.

بر وقت Barvaqt - در عین وقت، پیش از وقت. (فردا بر وقت بیا)، «من بر وقت آمدم که بعضی کارها را کرده گیرم»، «سحر بر وقت به کوچه بر آمدم». در زبان دری عهد سامانیان نیز «بر وقت» در شکل «در وقت» به همین معنی استعمال می شده است: «درخت خشک شده را سبز کرد در وقت خرما داد». (سوادالاعظم).

برهم دادن Barham Dodan - نیست کردن، خاتمه دادن. «ما به خانه آن کس رفت و آمد را بر هم دادیم»، «این کارتتان را بر هم تید (دهید)». در شعر گذشتگان عباره «برهم زدن» آمده است، نزدیک به معنی «بر هم دادن». حافظ گفته است:

مدعی خواست کزین شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

بُزمه کار Buzmakar - ویرانکار، فتنه گر. «این آدم بزمه کار، همه را به

ص: ۸۴

یکدیگر جنگ (نک) می اندازد». در نسبت بچه هایی که بی پرسش و بی اجازه از روی کنجکاوی هر چیز را می گیرند، می کشایند و در خانه بی تربیتی می اندازند، نیز مستعمل است. «این بچه بزمه کار تمام خانه را تک و روی کرده است». ای تعبیر از واژه ترکی «بوزماق: ویران کردن» و کلمه فارسی تاجیکی «کار» ساخته شده است، اما در زبان ترکی اوزبکی معمول نیست.

بس Bas - تمام، کافی، آخر هر عمل، قانع بودن. «کار را بس کن، به خانه می رویم»، «ما به خانه آن کس رفت و آمد را بس کردیم»، «بس، دیگر نمی خورم». به همین معنی در تاریخنامه طبری آمده است: «نه مال خواستندی نه مملکت وزیشان به طاعت و تعظیم بس کرده بودند». (ص ۵۴۹).

بس آمدن Bas omadan - برابر آمدن، برابر کردن. «در خواندن به وی هیچ کس بس آمده نمی تواند»، «مان، جنجال نکن، بیهوده به این آدم بس آمده نمی توانی». در تاریخنامه طبری آمده است: «مترس که ایشان با تو بس نیایند و ترا هیچ نتوانند کردن». (ص ۱۶۴). در سمرقند تعبیر «بس مه بس» هست: کاری را با مسابقه انجام دادن. «آنها بس مه بس در یک آن میوه ها را غنداشته گرفتند».

بسر Basar - سرانجام، مرتب، تمیز. «تمام خانه ها را تازه کرده همه چیز را بسر کرده ماند».

بس مه بس کردن Basmabas kardan (نگ. بس).

بسیاری Bisyori - اکثر، بیشتر. «امسال بسیاری در باغ زندگی کردیم»، «بسیاری بچه ها نغم می خوانند». در شکل جمع «بسیاری ها» به معنی «اکثر مردم» می آید: بسیاری ها در خانه شستن را نغم می بینند. در

تاریخنامه طبری آمده است: «بدین بسیاری که هستید، از یک تن آفریدیم» (ص ۶۰). مضمون از آیه شریفه «و ما کان الناس الا امه واحده فاختلّفوا» (یونس، ۱۹).

بق بق Baq baq - سخت جوشیدن یا جوشانیدن شوربا. «شوربا را بق بق جوشاند، بیمزه (نگگ) کرد». این واژه اصلاً عربی است. «بَقْبَق» به معنی آواز فواره زدن یا جوشیدن آب آمده است.

بلا Balo - زیرک، چست و چالاک، شوخ. «پسرچه اش (۱) بلا - هم چیز را می فهمد»، «بچه هاشان بلا بوده اند، خیلی بی ترتیبی کردند»، «بلا» به معنی اصلی، یعنی «آفت، ضرر» نیز می آید. «وی زن بلا - به وی هیچ کس بس آمده (نگگ) نمی تواند»، «گوید آمدن گیرد، وی را بلا نمی زند». در صورت ناآمد کار می گویند: «ای کار را بلا زد - کو». نسبت به کودکان نوازش کارانه می گویند: «هی بلاچه Baloca، تو همه چیز را می دانی». باز چنین تعبیری هست: «وی بیمارنه، بلابرین (مثل بلا) گشته است». در این جا معنی کمی منفی دارد.

بَلَب و دهن Balabu dahan - شخص خوش گفتار و سخن دانی که خیلی خوب و شیرین عرض مدعا کرده می تواند. «دخترتان به لب و دهن، زود دل یک کس را می یابد»، «برای خواستگاری دو سه آدم به لت و دهن را فرستادن لازم است»، «لب و دهن» بی پیشاینده «به» نیز به معنی خوش گفتاری و شیرین سخنی می آید «برای این کار لب و دهن در کار (لازم است)»، «لب و دهن» عموماً به معنی «گفتار و سخن» می آید. «فلانی یه (فلانی را) لب و دهنش گنده. (بد، تیز، درشت)».

ص: ۸۶

بمعنی **Bamani** - خوش آداب، بنظام، خوش سلیقه، عاقل. «دختر بمعنی، در خواندن (یعنی تحصیل) هم نغز، در روزگار هم چست و چالاک»، «مادرش بچه ها را بمعنی کلان کرده است، همه شان صاحب کار و روزگار شده خودشان خودشان را سرشته می کنند». مادر به کودکش می گوید: «امروز به خانه مهمان می آید، پیش آنها بمعنی شنیتان». نقیض این واژه «بی معنی» **bemani** است. «این بچه خیلی بی معنی بوده است، نمی دانم در کجا کلان شده باشد!». واژه «بی معنیگی» **bemanigi** به معنای «بی آدابی، درشتی» مستعمل است: «نزد مردم بی معنیگی نکن!».

بنایی **Binoyi** - به معنی خوب و قابل دیدن. «همسایه مان دختر بنایی دارد، خواستگاری کنید می شود». ریشه این کلمه از «دیدن» یا «بینش» گرفته شده است و در گویش سمرقندیان نه به معنی «بینا» و «چشم»، بلکه به معنی «دیدنی» و «قابل دیدن» مستعمل است و مجازاً معنی «خوش، خوب» را دارد: «یک حویلی بنایی ساخته است»، «آنها دیروز به همدیگر در افتاده بودند، امروز بنایی (یا بنایی برین) به هم گپ زنان کرده نشسته اند».

بنی وقت **Benivaqt** - وقت و بی وقت. «بنی وقت آمده از من خبر می گرفت، اما امروز در وقت ضروری نیامد». این تعبیر در اصل «بنا وقت» بوده، با مرور زمان شکل خود را تغییر داده است.

بود کردن **Bud kardan** - به آخر رسانیدن، تمام کردن، انجام دادن. «پسرم امسال مکتب را بود کرده آمد»، «یک کار را که فرمودید، تا بود نکند، قرار نمی گیرد»، «وی یگان کار را بود کرده نمی تواند».

بود و شد **Budu _ud** - همگی، هر چه هست. «بود و شدم را خراجات کرده توی کردم»، «بود و شدم از آن تو، پسرم!»، «بود و شد آن کس همین»

یعنی هستی و خصلت آن مرد همین است و بس.

بهار رویه Bahorruya - اول بهار. «بهار رویه به طرفهای دهات رفتنی بودم»، «بهار رویه» تعبیر استعاره ای است، یعنی آن وقتی که بهار روی خود را می نماید.

به خدا Ba xudo - یک نوع زنهار و سوگند است که میان پیر و جوان خیلی معمول است. «به خدا من دینه آمده بودم»، «به خدا که من این کار را نکرده ام» یا چنین گفت و گوی واقع می شود: «من کتاب ترا نگرفته ام!» شخص دوم می گوید: «به خدا گوی!» یعنی «به خدا سوگند یاد کن» در مورد سوگند تعبیر «خدا زند» هم در کار برد است: «خدا زند، من از خانه شما یگان چیز نگرفته ام»، «خدا زند، من در حق شما یگان بدخواهی ندارم» یا می گویند: «خدا زند اگر من از شما یگان غیبت کرده باشم». مطربی سمرقندی در موردی در تذکره الشعراي خود از این تعبیر استفاده نموده است:

یک پرتو التفات تو گر تابد

گردد، به خدای، هر دو عالم معمور

معلوم می شود در قرن ۱۶ میلادی (۱۱۰۱ ه. ق) در سمرقند این تعبیر

مستعمل بوده است.

به دهن شستن Ba dahan _i_ tan - به دهن نشستن - از غذا و طعامی لذت گرفتن، خوش آمدن و نهایت مقبول گشتن طعام. «آشتان بمزه شدست، دهنم به (به دهانم) ششت، به اشتهای خوردم»، «شورباش (شوربایش) دهنم به نیششت، بی نمک، کم روغن بود». چنین عباره ای نیز مستعمل است: «دخترتان پلوهای نغز می پزد، دهن باشد که خورد» یعنی فقط دهن لذت آشام قدر آن را احساس می کند.

بهر Bahr - دماغ، روحیه. «جاهای خیلی خوب بوده است بهم

کشاده (۱) شد»، «لب دریا روید بهرتان کشاده می شود»، «بهر» مخفف «بهره» است به معنی حصّه و نصیب شخص. شیخ عطار به جای «بهره»، «بهر» را نیز کار فرموده است:

گفت اگر ما را بُود از عمر بهر

در دکانِ پوستین دوزانِ شهر

به زور **Bazur** - به دشواری، به مشکلی. «بیچاره پیر مرد تا خانه اش به زور رسید»، «من آن کس را به زور راضی کناندم (۲) که به منزل ما بیایند». این واژه مرکب است از «به» و «زور». از این واژه تعبیر «به زورکی» **Bazuraki**

ترکیب می یابد که معنی «نااستوار، بی قوت، ضعیف» می یابد: «یک میز به زورکی داشتم، آمد و شکست و رفت».

به سر کسی آفتاب بر آمدن - بعد از مشکلی ها به راحت و فراغت و کشاد کار رسیدن. «بیچاره (نگ) آخر به سرش آفتاب برآمد، فرزندانش کلان شدند و وی را پرستاری کردند»، «منه (مرا) این قدر خار نکن، به سر من هم آفتاب می برآمد گیست (شاید آفتاب براید)».

به سگوت رسانیدن **Ba sugut rasonidan** - به آخر، به انجام رسانیدن. «یک کار را به سگوتش رسان بعد کار دیگر را سر کن»، «وی یگان کار را به سگوت نمی رساند»، «سگوت» در اصل واژه عربی «ثبوت» است که معنی اش «تصدیق کردن، مستحکم نمودن» است. در گویش سمرقند «ب» به «گ» تبدیل یافته است.

به شوی دادن **Ba suy dadan** - دختر را به شوهر دادن. «حالی (۳)

دخترشان

ص: ۸۹

۱- گشاده، باز

۲- کردم

۳- حالا، اکنون، اینک

خُرد، به شوی نداده اند»، «دخترت را شوی به نداده به تگک سرت

بالش می کنی؟».

به صابون فلانی جامه شویی نکردن **Ba sabuni faloni comasuyi nakardan** - اصل گویش این تعبیر چنین است: «حالی شما صابون فلانی کتی جاموشی نکردید». یعنی شما که بودن آن کس را نمی دانید، نسنجیده اید». این تعبیر در نسبت شخصان بدسرشت و ناخلف گفته می شود: «آها، شما حالی به صابون آن آدم جامه شویی نکرده اید، نمی دانید، من وِیه (وی را) نغز می دانم (می شناسم)، در حق شما صد تهمت کرده بعد خودش را بی گناه نشان می دهد».

به نهجی **Ba nahje** - به طوری، به طریقی. «به نهجی آدم جمع شده است که جای نشست نیست»، «خانه ها را به نهجی تازه کرده است که همه جا می درخشد»، «نهج» واژه عربی است به معنی «طرز، طریق، راه».

بی آبرو **Beobru** - بی شرم، اوباش «با این آدم برابر نشوید، وی یک کس بی آبرو»، «بی آبرویی نکنید، پیش مردم عیب است»، «کسی را بی آبرو کردن» - در حق کسی سخنها ناسزا گفتن. «دینه آمده مرا بی آبرو کرده رفت». این چنین به معنی کسی را شرمسار، خنده زار مردم کردن نیز می آید: «پسرش ناقابل بر آمد، پدر و مادرش را میان مردم بی آبرو کرد».

بی ایست **Beist** - متصل، بی فاصله. «باران بی ایست می بارد»، «این بچه بی ایست گریه می کند». این عبارت از فعل «ایستادن» ساخته شده است و معنی «نه ایستاده» را دارد.

بیچاره **Becora** - شخص کم بضاعت، نادار، یعنی شخصی که برای

بهبود زندگی چاره ای ندارد. «وی آدم یدولت (۱) بود، امروز بیچاره شده مانده است»، «بیچارگی به عیش نیست». یعنی بیچارگی را عیبی نیست. «بیچاره» در نسبت شخص به معنای مجازی نیز استعمال می شود که در آن صورت مقصود «کم بضاعتی» نیست، بلکه مرادف «بنده خدا» می باشد که تعبیر ایرانیان است. «بیچاره سه مراتبه (سه بار) آمد، شما را دیده نتانست»، «بیچاره شما زحمت کشیده این باغ را آباد کردید».

بی دوا **Bedavo** - بد، نازیبا، ناهنجار...»، «سر و لباسهای جدا (خیلی) بی دوا»، «جای و منزلش (یعنی جای اقامتش) جدا بی دوا» به گمان نگارنده این تعبیر یا از واژه «دوا»ست یعنی چنان بد است که دوا بی ندارد.

بی روزی **Beruzi** - بیچاره، بینوا، بدبخت. «بی روزی چه کار کردنش را نمی داند»، «لباسهای بی روزی پوشیده آمده است» در شکل تصغیر «بی روزیکک» **beruzikak** نیز می آید. در یک غزل رومی «بی روزی» به معنی «بدبخت» به چشم رسید:

در سخن آمده هما و گفت: بی روزی کسی

کز سعادت می گریزی، ای شقی ممتحن

بی رویِ نتن **Bery natan** - بی شرم، بی اندیشه. «جوان بی روی نتن بوده است، به آدم پیر گپهای پست و بلند گفت». در شکل بی روی نتنی **Bery natani** هم استعمال می شود. «بی روی نتنی نکن!». این تعبیر اصلاً از واژه «رویین تن» گرفته شده است به معنی پهلوان و جوانمرد. (رویین - مسی) لقب اسفندیار «رویین تن» بود و این شکل ویران شده،

رویینتن شده است. «بی روی نتن» به معنی ناجوانمرد (نارویین تن) کار

ص: ۹۱

فرموده می شود: «بی رویین تن».

بی رو (بی) Beryi - بی شرم (بی شرمی)، بی اندیشه. «آن کس آدم بی رویی بوده است»، «بی رویی کرده هر چه به دهانش آمد، گفتن گرفت»، «بی روی» خود استعاره خوب است، اما باز احتمال می رود این واژه مخفف «بی آبروی» باشد که در سمرقند آدم بی شرم و بی اندیشه را گویند.

بیزار Bezor - متنفر، ناراحت، ناآرام، دلگیر. «از این گیها بُتون (نگ) بیزار شدیم»، «هر روز شکوه کرده مرا بیزار کرد». در یک غزل رومی آمده است:

چون گشت شکار شیر جانی

بیزار شد از شکار خرگوش

به معنی «از کسی یا از چیزی به تنگ آمدن» هم مستعمل است. «من

از تو بیزار (هستم)، دیگر پیش من نبیا(۱)». در تاریخنامه طبری آمده است: «ما از شهر بیزاریم، میان ما و شما دوستی نماند» (ص ۱۴۲).

بی سر Besar - بی تربیت، پریشان. «بچه شوخ آمده همه چیز را بی سر کرده رفت». همچون صفت آدم هم مستعمل است: «دخترچه اش خیلی بی سر بوده است». در شکل بی سری Besari نیز مستعمل است: «تا آمدن من بی سری نکنید».

بی سر Besar - شوخ، بازیگوش، بی تربیه. بیشتر به کودکان مستعمل است: «بچه بی سر بوده است، در یک ساعت همه جا را هرج و مرج کرد»، «پسرچه اش جدا (خیلی) بی سر، به گپ هیچ کس گوش نمی کند»، «بی سر» در اصل همانا به معنی «بی نگهبان، بی سرپرست»

ص: ۹۲

بوده است و مجازا به معنی «بی سر» استعمال شده است.

بی سولقی **Beslaqay** - ناهنجار، ناخوب. «عجب آدم بی سولقی بوده است»، «این کارت‌ان بی سولقی شد». این واژه شکل تحریف شده «بی سلیقه» است به معنی «بی نظم، بی ترتیب، نامتناسب».

بیکاریم نماندس **Bekorem namondas** - در اصل چنین است: «بیکاری ام نمانده است» این تعبیر به نسبت هر سه شخص فعلی کاربرد می‌شود. در موردی می‌گویند که اگر به ایفای کاری هیچ میلی و رغبتی نباشد. «بیکاریم نماندس که در همین گرمی روز به کوچه برآیم»، «اون کسه (آن کس را) بیکاریشان نماندست که به گپ آدمان گوش کرده با همسایه جنگ (نگ) کنند». در این تعبیر واژه اساسی «بیکاره» یا «بیکاری» محسوب می‌شود، به معنی «من بیکاره نیستم» یا «مرا فرصت بیکاری نیست».

بی مزه **bemaza** - خوراک یا خوردنی که بد آماده شده است، هر خوردنی بدمزه. «یک شوربای بی مزه پخته است»، «طعامشان بی مزه بود». در این معنی در تاریخنامه طبری آمده است: «و کنجد چرب و شیرین بود و سپندانه تلخ بود و بیمزه» (ص ۴۷۶). تعبیر «مزه نداشتن» نیز به همین معنی است: «در این کتاب مزه گفتگی چیز نیست»، «بی مزه» به نسبت آدم هم کار فرموده می‌شود. «این خیل (۱) آدم بی مزه را تا حال ندیده بودم»، «این کپتان مزه ندارد»، «وی آمده خیلی بی مزگی کرد». یعنی بی آدابی، شوره پستی کرد.

بی نماز **Benamoz** - ناپاک، آلوده. «بچه اش می زیده لباسم را بی نماز

ص: ۹۳

۱- این طور

کرد». در ادبیات گذشته مان عباره «نمازی» به چشم رسید که به معنی «پاک و بی آرایش» آمده است: «و پیوسته خمر خورد و در همه سرای او یک جامه نمازی نیابد که شیخ به روی نشیند» (اسرارالتوحید).

ص: ۹۴

پاچه Paca - در سمرقند خرد و کلان به جای «پای»، «پاچه» می گویند: «از بسیار گشتن پاچهام (پاچه هایم) درد کرد»، «گویند پاچه (پاچه اش را) دیگر به خانه من نماند». (۱)

«کله پاچه» خوردنی، طعامی است از کله و پای و شکمبه گوسفند آماده می کنند.

پاییدن Payidan - نگهبانی کردن، پروریدن. «وی روز دراز در چراگاه گاو و گوسفند پایی می کند»، «گوسفند را نغز پاییده اید (پاییدید) - فربه شده است». رومی گفته است:

به پیش در کند ارواح را فرشته خواب

به شیوه ای که گله بانی گله را پاید

پت Pat - پشم مهین روی قالی، گلیم یا متاعهای مویینه. «پت قالینش مثل ابریشم ملایم». در برهان آمده است: «آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بریزد و آن را به شانه بر آورند و از آن شال بیافند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد».

ص: ۹۵

پتک Patak - متاع غفس (۱) که به درون پای افزار برای گرمی و نرمی می اندازند. «پتک کلوش»، «پتک کفش». این مرکب است از «پای» (بعد «پی» شده است) و «تک» (زیر) به معنی «زیر پای» (نگ. پیتابه).

پرتافتن، پرتا پرتا کردن Partoftan, parto-parto kardan - قی کردن. «کمتر پرتا، سُبک می شود»، «خوردگی هایش را همیشه (همه اش را) پرتافت»، «دینه (نگ) روز دراز پرتا پرتا کرده هیچ چیز نخورد»، «پرتا» مشتق از فعل «پرتافتن» است.

پرسیدن Pursidan - سلام و درود فرستادن. عادات وقت وداع و خیرباد می گویند: «خیر، بچه ها را پرسید، همه خویش و تبارها را پرسیده مانید»، «پرسیدن» به معنی از کسی خبر گرفتن، عیادت کردن هم می آید. «چند روز باز کسل (بیمار) خوابیده ام، یک بار نمی پرسی». در وقت ملاقات گویند: «السلام علیکم، احوال شریفشان؟»، «خدایا شکر، نغز، از شما پرسیم».

پروا Parvo - توجه، دقت، غمخواری. اما در زبان تاجیکی سمرقند این تعبیر در موقع بی توجهی، بی دقتی و... به آهنگ نفی کاربرد می شود. «درختهای باغ همه از بی آبی خشک شدند، پسرم باشد پروا ندارد». «فلانی کئی (یعنی کجا) پروا دارد که بچه هایش مکتب می روند یا نه». واژه «بی پروا» به معنی (بی غم، بی توجه) مستعمل است. «من مثل تو آدم بی پروا را ندیده ام، نه غم این دنیا نه غم آن دنیا». تعبیر «بی پروایی» نیز در کاربرد است: «بی پروایی نکن بعد پشیمان می شود». در سمرقند باز یک تعبیری هست: «اون کسه پرواشان پنج سیر» (آن شخص را پروا پنج سیر

ص: ۹۶

است). «سیر» واحد وزن بود برابر چارپوت - ۳۲ کیلو یعنی توجه، پروای آن شخص چنان وزین است که به هر وجهی به جنبش آمدنش محال است.

پُر و پیمان Puru pemon - فراوان، بسیار. «شهر آن کس روز کار را پروپیمان کرده می مانند»، «امسال حاصل خوب شد، همه پروپیمان». این تعبیر شاید مرکب از دو واژه باشد: «پُر» و «پیمان» یعنی پیمان پر. «پیمان» ظرفی است که بر آن چیزها را چین و پیمان کنند (برهان). «پریمان» یا «پریمان» آن بوده است که چین و اندازه ها از بسیاری و فراوانی پُر پُر بوده است.

پشتاره Pu_1tora - پشتاره کردن، به پشت برداشتن. «بیمار را پشتاره کرده آمد»، «یک جوال جو را پشتاره کرده رفت»، «پشتاره» در قدیم «پشتواره» بوده است: «پاره مقداری از هر چیز باشد که آن را به پشت توان برداشت» (برهان). به این معنی در سمرقند هم استعمال می شود: «یک پشتاره هیزم بیار».

پشت مه پشت Pu_1t Ma pu_1t - پیایی، پسایس. «به سر بیچاره پشت مه پشت بدبختی آمد». در کشف المحجوب «چهله پشتاپشت» به نظر رسید که به معنی «پسایس در چله نشستن آمده است». در گویش سمرقندیان «مه» همچون پیوندک (۱) در بین کلمه های مکرر بسیار می آید. مثل «بس مه بس»، «دست مه دست» و غیره. شاید این جا «مه» از «مع» عربی باشد به معنی «با»، «دست با دست»، «پشت با پشت».

پشته Pu_1ta - به معنی «بلندی» است و در سمرقند از بس که

ص: ۹۷

قبرستانها در تپه و بلندیها واقع است، «پشته» به معنی «گورستان» و «گورخانه» می آید. میان مردم چنین بیت هجوآمیز مشهور است:

به همین شکل و شمایل به سر پشته روی

مرده ها خیزن(د) و یک مшти زوند مرده روی

پَشَک Pi_aki کسی را پشت pist گفتن - در حق شخصان زودرنج می گویند: «پشک(۱) آن کس را پشت گفته نمی شود» یعنی آن شخص به اندازه ای زود رنج است که پشکش را پشت گویند، از شما می رنجد. «خیر به شما چه شد، پشکتان را که شت گفت؟» یعنی که چه گفت که شما زود می رنجید؟».

پَکَنَه Pakana - آدم قدپست، کوتاه قد. «این پکنه از کجا برآمد؟»، «پسرشان پکنه بوده است». این واژه اصلاً «پکنه» Pakana بوده

و در نسبت آدم فربه کوتاه قد مستعمل بوده است (برهان)، اما در سمرقند عموماً قدپست را پَکَنَه می گویند و کمی به آهنگ طنز کار می فرمایند. انوری گفته است:

آن دختر پکنه عصمت الدین

سرمایه زهد و نیکنامی

پَلَه Pilla - وقت، لحظه. این واژه با کلمه های «این»، «همین» کار فرموده می شود. «امپله (این پله) باید یگان کس دیگر بیاید»، «کمتر استید همین پله آمده می ماند». در برهان چند معنی این واژه آورده شده است، اما معنی گویش سمرقندیان به نظر نرسید.

پناه به خدا Panoh ba xudo - تعبیری است وقت خیرباد و خداحافظی استعمال می شود. «خیر، پناهتان به خدا، بچه ها را پرسید.» (نگگ) به

ص: ۹۸

آهنگ نوازش زنها می گویند: «پناهکت Panohakat به خدا بیچیم (بچه ام، فرزندم)، باز بیا». مردها اکثر اوقات می گویند:
«پناه به خدا، ده ده dada»

(پدر)، من باز خبر می گیرم.» (نگگ).

پی تابه Paytoba - متاع نرمی که پیش از پوشیدن موزه یا مسحی به پا می پیچند. این واژه از دو ریشه مرکب است: «پای» (پی) و «تابه» از فعل «تاییدن» یعنی پیچیده. آنچه به ساق پای پیچند «پی تابه» است.

پیچی Pici - کمی، یک مقدار خرد. مُرچتان (فلفلتان) پیچی به من دهید»، «کمتر زیره آورده بودم، یک پیچیشه (یک پیچی اش را) به کلینم(۱)

دادم»، «پیچی شتید، کی باز ندیدیم، پَزمان(۲) شدیم». به نظر این جانب این واژه در اصل «پیچه» Payca بوده با مرور زمان «پیچی» شده است. «پی» به معنی «مرتب، بار» (برهان) آمده است.

پیچیر پیچیر Picir picir - آهسته، پست، گوشکی گپ زدن. «پیچیر

پیچیر کرده دعاها خواند»، «این قدر پیچیر پیچیر کردیتان(۳)، از ما چه گپ رُستی (نگگ) داریتان».

پی خس کردن Payxas kardan - پی بردن، حس کردن. «من آمدنش را پی خس هم نکرده ام»، «من پی خس کردم که وی باید همین کار را کند». به این معنی در برهان نیز آمده است: «به معنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن، راه به چیزی بردن». در این مورد در شکل «پی خست» نیز آمده است (برهان).

پیشانه Pe_1ona - پیشانی، به معنی سرنوشت و تقدیر می آید. پیشانه

ص: ۹۹

۱- عروسم

۲- پَزمان، منتظر، مشتاق

۳- کردید

به هر چه باشد، همان می شود (در پیشانی هر چه هست، همان خواهد

شد). هر چه شود، از پیشانیتان (پیشانی تان) دانید» (در این موقع با دست پیشانی را نشان می دهند). «پیشانیم (پیشانی ام) سخت بودس که به سرم این بلاها آمده»، «پشانه سخت» *pe_1ona saxt* به معنی «بدبخت» می آید. «خودت اصلش (در اصل) پیشانه سخت بودی (بوده ای)».

پیش کردن *Pe_1 kardan* - راندن، دور کردن. «همه را پیش کرده اکنون خودش تنها نشسته است»، «این سگ را پیش کن، همه جا را مردار کرد».

پیش کردن *Pe_1 kardan* - راندن، بیرون کردن. «فلائی آمده بی آدابی کرد، از خانه پیش کردم»، «اگر دادم (برادر کوچکم) شما را حرمت نکند، پیش کنید، من نمی رنجم».

پیشین *Pe_1in* - نیمه روز، وقت ظهر. «پیشین شده وقت خوراک خوری شد»، «نخواد آدم تا پیشین (یا تا پیشینه) خواب کند؟». نماز «ظهر» را «نماز پیشین» می گویند. گاه خود «پیشین» به جای «نماز پیشین» استعمال می شود: «استید، پیشین را خوانیم، بعد می رویم»، در گذشته نیز «نماز پیشین» را کار می فرموده اند: «مؤذن بانگ نماز پیشین گفت و شیخ ما همچنان در حالت بود» (اسرارالتوحید). در تاریخنامه طبری: «چون از حد فرزندان خویش برون آمد، وقت نماز پیشین بود» (ص ۸۰).

ص: ۱۰۰

تاب و طاقت **Tobu Toqat** - صبر، بردباری. «تاب و طاقتم نماند و پیش تو آمدم»، «مادرتان زن به تاب و طاقت، به هر چیز خفه (غمگین) نمی شوند». در تاریخنامه طبری آمده است: «چه تدبیر کنید که سپاه ما با سپاه عجم تاب ندارد و ما با ایشان به حرب طاقت نداریم». (ص ۶۶۱).

تخم زیر کرده شستن **o_i_tan_** (نشستن) - با مشغولیت زیادی یا به تنگدلی در خانه چند روزها نشستن. «همین کار را تمام کنم گفته در خانه تخم زیر کرده نشسته ام»، «آخر تا کی در خانه تخم زیر کرده میشنی، به کوچه برا، پیش دوستانت رو». از این تعبیر منظور و مورد تشبیه بالای تخم برای جوجه برآوردن مدت دراز نشستن مرغ خانگی می باشد.

تراشه **Taro_1a** - هیزم خشکی که از شاخهای بزرگ و تنه درختان بریده و به چند قسم با تبر جدا کرده برای سوختن آماده می کنند. «شاخها را مانید(۱)»، سه چار تراشه بیارید اَلُو (آتش) را بلندتر کنیم»، «تراشه های درخت زردالو لخچه نغز می دهد». در برهان «تراشه» به معنی چوب تراشیده آمده است. در گویش سمرقندیان نیز همین معنی منظور است.

ص: ۱۰۱

در سمرقند مقالی هست: «این گپتان مثل تراشه از بام افتادگی برین» (مثل تراشه ای که از بام فرو می افتد).

ترق Turq - این واژه با «روی» به شکل «ترقِ روی» کار فرموده می شود. «ترق رویش به مادرش مانند»، «قد و قامتش، ترق رویش خیلی زیبا»، «ترق» شکل ویران شده «طرح» است. در سمرقند اهل سواد «طرح» را نیز کار می فرمایند. «طرح» رویش خیلی بزيب (۱). «طرح رویش

جدا نهایت نازک».

ترنگ Tarang - سخت، سخت کشیده شده. «ریسمان را ترنگ کشید، کنده شد»، «تارهای عصب ترنگ بود». مجازا به معنی اصرار کردن هم می آید: «آمده ترنگ کرده شدت، آخر راضی شدم». به معنی خیلی بسیار: «آدم ترنگ بسیار بود». در برهان به معنی «صدا و آواز کمان در وقت تیر انداختن» آمده است. در لغت فرس ترنگ به معنای بانگ کمان آمده است. عسجدی گفت:

از دل و پشت مبارز برکشاید صد تراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ

در هر دو مورد هم بانگ یا آواز کمان از سخت کشیدن بر می آید از این جا در گویش سمرقند این تعبیر را به طریق استعاره و مجاز فرموده اند. (نگ. زیتیر کردن Zitir kardan).

تسپیدن گوش ۱ Taspidani gu - تفسیدن گوش؛ این تعبیر به آهننگ طنز و شوخی مستعمل است. «دینه از شما خیلی بسیار گپ زدیم، گوشتان نتسپیده است می؟» اگر در صحبت از کسی بسیار یاد کنند، می گویند: «از

ص: ۱۰۲

۱- زیبا

فلانی خوب (بسیار) گپ زدیم، احتمال گوششان تسپیده گيست.

تف Taf - گرم و گرمی. «گندم را به دیگ انداخته کمتر تف دهید». در شکل «تفت» هم آمده است: «امروز تفت هوا بلند بود». در لغت فرس همین واژه به معنی «گرم» آمده است بی شاهد بیت (دبیر سیاقی).

تقّاس کردن Taqqos kardan - قیاس کردن، مقایسه ساختن. «منه، خودتان کار پسرتان را با کار پسر همسایه تقّاس کنید، که نغز که بد - معلوم می شود»، «تقّاس کرده بینم مرا فریب دادنی است»، «تقّاس» واژه عربی است بی تشدید و به معنی «قیاس و مقایسه کردن» است.

تکشین Tak_1in - دُرد یا لای و ریگ که زیر چیزهای مایع می نشیند. «آب حالی تکشین نشده است»، «شربت را اول تکشین کنید، بعد خورید»، «می خوب تکشین شود، صاف و خوشرنگ می شود». این واژه مرکب است از «تک» (زیر، ته) و «شین» (از «نشستن») یعنی آنچه در زیر می نشیند.

تککرسی Takkursi - پایه، تهکرسی. «تککرسی خانه را محکم کنید» (یعنی مستحکم سازید). «تککرسی آن کس در علم زور است». مجازاً به معنی غذای بسیار و پرقت خوردن نیز می آید: «پگاهی تککرسی را محکم کرده بودیم، تا بیگاه گرسنه نماندیم»، «کرسی» در غیاث به معنی پایه و پای دیوارِ خانه آمده است.

تلاش کردن Talo_1 kardan - در بالای چیزی (۱) در هم افتادن، در تقسیم چیزی مناقشه و نزاع کردن. «بالای میراث پدر تلاش نکنید»، «منه بچه ها، این خوراک برای همه تان تلاش نکرده خوریتان». «تلاش» واژه

ص: ۱۰۳

فارسی و «تلاشی» واژه عربی است به معنی «نیست شدن، تمام شدن»، «تلاش کردن» همانا از تعبیرهای قدیم تاجیکی است که مجازا و استعارتا چنین معنی داشته است: «بالای چیزی در افتاده آن را به نابودی و نیستی رسانیدن».

تلواسه **Talvosa** - اضطراب، هیجان، ناآرامی سخت. «این گپ را شنیده به تلواسه افتاد»، «اینها همه اش تلواسه جان» (به معنی جان کنی). اصل این کلمه «تالواسه» است و در لغت فرس و برهان آمده است. «تالواسه - بی قراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه...» (برهان). در لغت فرس گفته شده است که این کلمه در اصل «تاسه» بوده است (در برهان به همان معنی «تالواسه» شرح شده است) و از خفاف این شعر شاهد آورده شده است:

مرمرا ای دروغگوی سترگ

تالواسه گرفت از این ترفند

(مجتبایی - صادقی)

تنسوق **Tansuq** - چیز نادر، کم واقع شونده. «آش صافی خوراک تنسوق وی را گاه گاه برای مهمانان می پزند». در برهان این کلمه به شکل «تنسوخ» آمده است. نصیرالدین طوسی رساله ای دارد به نام تنسوقنامه ایلخانی در باره خاصیت سنگهای نادر مثل یاقوت، لعل، فیروزه و غیر...

توشبیره را خام شمردن **Tu_1beraro xom_1umurdan** - توشبیره طعامی است که در پرده های چار گوشه **تُنک** خمیر گوشت قیمه را می پیچند و به اندازه گردو در شکل متناسبی در آب جوش انداخته می پزند و سپس رده رده در طبقها چیده بالای آن را پیاز و روغن کرده به دسترخوان می گذارند. مثلی هست که می گویند: «مراد از توشبیره خوردن، گوشت خوردن است». این طعام را در سمرقند «بَرَک» **Barak** می گویند، اما در کاربرد

تعبیر مذکور همان «توشیره» را استعمال می نمایند. «توشیره را خام شمردن»، خیال و اندیشه های خام و ناسنجیده کردن است: فلاغنی توشیره را خام شمردن است، کسی به وی بی پول این کار را نمی کند»، «فلاغنی توشیره یه (توشیره را) خام شمردن است، من به وی که بودم را نشان می دهم».

تَوَلَّا Tavallo - خواهش سخت، زاری کردن. «آمده تولا» کرد که از گناهی گذرم»، «چه قدر زاری و تولا کردم به گیم گوش نکرد». این واژه عربی است و در بعضی مورد نزدیک به معنی «خواهش سخت» نیز آمده است.

تَهْتُول Tahtl - ناشتا. «تهتول نکرده آمدیم، یگان چیز برار خوریم». این واژه شاید در اصل «تَعَطُّل» عربی بوده است به معنی «بی کار استادن». از کار باز ایستاده، خوراک خوردن را شاید «تعطل» می گفته اند و سپس این واژه «تهتول» شده است.

تَهْلُكَة Tahluka ka_īdan - زحمت زیاد کشیدن، تدارک دیدن. شما تهله که کشیده از راه دور برای دیدن ما آمده اید، خدا خیرتانه و خیرتان را (نگ) دهد»، «تهله که» واژه عربی است که در اصل معنی «هلاکت به خطر انداختن» را دارد، اما در گویش سمرقندیان آهنگ دیگری کسب نموده است.

تیت کردن Tit kardan - چیزی را کافته و پریشان کردن. «آمده همه جا را تیت کرده رفت»، «کتابها را تیت نکن، از یک سر به ترتیب دیده بر (۱)».

ص: ۱۰۵

تعبیر «تیت و پریت(۱)» نیز به همین معنی است و «پریت» شاید مشتق از «پریشان»، باشد.

تیتی Titi - مرغ و پرنده ها را به زبان کودکان موافق کرده «تیتی» می گویند: «انه، بین تیتی آمد». در برهان آمده است: «شکل مرغ و جانورانی که برای بازی کودکان از لای ساخته، بر آتش می پزند. تیتی این چنین کلمه خطابی است که مرغان را بدان جیغ می زنند (در سمرقند هم این چنین). بیت:

فخر رازی علم را لیتی کند

پیش مرغان ریزد تیتی کند

تیز Tez - غیر از معنی مقرر(۲) (کارِ تیز) به معنی «آدم بد قهر زود خشم» آمده است. «پسرم خیلی تیز - یه»، «آن کس آدم تیز، هر گپ را نگوی». سنایی گفته است:

شاه عادل میان نیک و بد است

تیز و ظالم هلاک خلق خود است

«تیزی و تیزی گری» به معنی «تندی، بدخشمی» مستعمل است: «بچیم (بچه ام) تیزی گری نکن».

ص: ۱۰۶

۱- تیت و پر

۲- مقرر، مصطلح

ثانی Soni - به معنی «بعد، سپس» می آید. «اول طعام را خور، ثانی گپ می زنی»، «فلانی اول توی کرد، ثانی بعد از دو روز ختم قرآن فرمود». در گفت و گوی گاه تعبیر «سانیش بد» یا «سانیش پت» استعمال می شود که در اصل ثانی اش بعد بوده اس. این واژه در تذکره ملیحای سمرقندی بارها به نظر می رسد. در شرح حال ادای بلخی آمده است: «مراجعت به جانب بلخ نمود، ثانی شنیدم که در وطن مألوف خویش کدخدا شده و صاحب اطفال گردید...».

جاغ زدن Jog zadan - جاغ استخوانی است که منه (۱) را به حرکت

می دارد؛ «جاغ زدن» به جنبش آوردن مَنه است و مجازاً به معنی گپ زدن، اما به آهنگ طنز «بسیار حرف زدن، پرگویی کردن، بیهوده گفتن».

«از پگاه سر کرده جاغ می زند، هیچ که مانده شود». بی فعلِ «زدن» هم کار فرموده می شود: «جاغ این کس اکنون کشاده شد»، «های بس کن، جاغت نُش (خشک) شود».

جان سرک Jonsarak - به زودی، به تعجیل، سراسیمه وار. «جان سرک یک آمده رفته بود»، «حاضر مهمان می بیاد گفته خانه ها را جان سرک تازه کرده برامدم».

این تعبیر به فکر بنده شاید دو منشأ داشته باشد. اول: «جان را سرک کردن» همانا به معنی «جان را به سر برداشتن (یعنی تمام قوه را جمع کردن) و یک کار را زود انجام دادن است؛ دیگر: احتمال دارد از «شانه سرک» باشد که نام پره نده ای است که در سر مثل شانه پر دارد و نهایت زود رو و تیز پرواز است و این تعبیر معنی تشبیه به «شانه سرک» را داشته با

ص: ۱۰۸

مرور زمان «جان سرک» شده است.

جای نماز Joynamoz - متاع مخصوص یا قالیچه ای است منقش و سوزنی کاری که بالای آن نماز می گذارند.

جدا Judo, jido - نهایت خیلی (غیر از معنی معمولی «جُدا») «جدا نغز کردید آمدید - دیه (نگ) چار چشمم بر رهتان بود»، «جدا از خود نروید استغفرالله گویند»، «مادرتان جدا زن خوب بوده اند». این واژه در اصل همانا «جدا» (عربی) بوده است.

جفس Jafs - خیلی نزدیک و چسبان. «هوا خنک بود به یکدیگر جفس شده شستیم»، «جفس تر شینیتان (1)» باز دو سه کس می گنجند»، «صندلیها را جفس جفس مانید»، «جفس» از فعل «جفسیدن» است که در برهان چنین شرح یافته است:

جفسیدن به معنی چسبیدن است خواه چیزی را بچسبانند به چیزی و خواه به دست محکم بگیرند. عباره «جفس نشستن» در یک غزل مولای روم آمده است:

به پهلویم نشین بر جفس و بر من

رها کن ناز و آن خواها پیشین

جنگره Jangara - ستیزه کار و ناسازگار. «دخترش جنگره، با هیچ کس معامله کرده نمی تواند».

جنگ کردن ang kardan - سرزنش کردن، ملامت کردن، این چنین مورد مخاصمه و مناقشه بین دو کس و چند گروه. «شاگرد ما بی آدابی کرده است، من او را خیلی جنگ کردم»، «دیروز همسایه ها بین خود چنان جنگها کردند که هیچ مانید(نگ)».

ص: ۱۰۹

جنگی Jangi - آزرده، رنجیده، ترک علاقه کرده. «برادرم یک سال باز با من جنگی - گپ نمی زند»، «دیروز فهمیدم که پسر با پسر شما جنگی بوده است»، «دو ماه باز جنگی بودند، نه، حاضر آشتی شدند».

جواب Javob, juvob - رخصت، اجازت. «امروز بچه ها را از درس جواب دادیم»، «اکنون به ما جواب شود، خیلی نشستیم»، «پسرش از عسکری جواب شده آمده است».

جوروق Juruq - به ترتیب، به انتظام، خوشاهنگ. «این بچه جوروق نمی گردد، به خرد و کلان در می افتد»، «جوروق گرد، شوخی نکن»، «جور» کلمه قدیم فارسی است به معنی «موافق، هماهنگ». چسپیک (۱) «اوق» که در اصل «اوک» است، به کلمه ها همراه شده معنی صاحبیت را می دهد. «نازوک» معنی «صاحب ناز» و «جوروق» که در اصل «جوروک» بوده است، معنی «صاحب جور، موافق و هماهنگ» را دارد.

ص: ۱۱۰

۱- چسپیک، پسوند

چاک Cok - در لباس، کورپه و چیزهای دیگر آن جایی که به هم دوخته می شود. «گرتِه ام (پیراهنم) از چاکِ پشتش کنده شد»، «چاک جامه اش میدِه (۱) دوخته شده است»، «چاک» به معنی دوخت و دوز و چیزهای دوختنی هم می آید. «امروز کمتر چاک داشتم، کوچِه برآمده نتوانستم»، «چاکتان را بیارید در خانه ما می دوزید».

چاک کردن Cok kardan - با کارد یا آلت تیز چیزی را بریده کناندن. «یک کارد زده شکم گوسفند را چاک کرد». در لغت فرس به معنی «دریده» شرح شده است که به «کفیده» نزدیک است. از فردوسی این بیت آورده شده است:

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک

زبان گشته از تشنگی چاک چاک

در سمرقند تعبیر «چاک چاک» هست: «دلم از غم و غصه فلانی چاک چاک شد».

چپک Capak - کف کوفتن، کف کوبی (۲). «بچه ها خوب چپک زدند،

ص: ۱۱۱

۱- ظریف، خرده، کوچک

۲- دست زدن، دست افشانی

بعد باز دو سرود خواند»، «بسیار چپکزی ها شد»، «چپک» همانا از «چپیدن» مشتق است که به معنی «به هم چسبیدن» آمده است (برهان). دو کف را که به هم چسبانیده می زنند، «چپک» می شود.

چپن Capan - کس ناخوانده و تربیه نادیده. «یک آدم خواندگی اما کارهایش چپن ها برین (مثل چپن ها). مجازا به معنی «رندی، لاقیدی» هم می آید. «دیروز مست شده کمی چپنی کردند».

چرخسه Caraxsa - پاش خوردن قطره های آب یا عموماً چیز مایع. «به لباسم آب آلبالو چرخسه کرده است، داغش ماند». «به شروارتان (۱) لای چرخسه کرده است».

چرس Cars - آدم زود خشم و تیز. «شوهرتان خیلی چرس، آدم به گپ زیادی زدن می ترسد». چوب زودشکن. «شاخ این درخت چرس، به بالایش وزنت را نپرتا».

چرکین Cirkin - آلوده (در نسبت لباس و اعضای بدن). «کُرتِه ام چرکین شده است»، «های بچه بتون (نگک) چرکین شده ای، یک حمام کن». در مثنوی مولوی به همین معنی آمده است:

جامه ایشان اگر چرکین شدی

آتش سوزنده شان صابون شدی

به معنی ریم و مَیْدَه زخم نیز می آید: «یره شان (زخمشان) چرک و مَدّه کرده است»، «چرک» در لغت به معنی ریم، این چنین به معنی چرک بدن و لباس آمده است (برهان).

چشپن Ca_۱pan - اصلاً «چشم بند» است. توری است که از موینه دم اسپ می بافند و پیش از به سرگرفتن چادر آن را از بالای سر پیش روی

ص: ۱۱۲

می اندازند، به درجه ای که زن بیرون را می بیند، اما روی او را کسی نمی بیند.

چشم پریدن **Ca_۱m paridan** - جنبش و لرزش پلک چشم که گویا علامت رخ دادن واقعه خوش یا ناخوشی بوده است. «امروز دراز چشم راستم می پرد، شاید پسر از سفر بیاید». شخصی وقتی که غیر چشمداشت به خانه دوستش می دراید، می گوید: «چشمتان کو نپریده است» یعنی «شاید به علامت پریدن چشم آمدن مرا انتظاری می کشیدید؟». اگر آمدن کسی را نخواهند، می گویند: «نه آید هم می شود، به وی چشم نپریده است».

چشم را گرمی بردن **Ca_۱mro garmi burdan** - لحظه به خواب رفتن. «چشم را اکنون گرمی برده است که تو آمدی». به این معنی در اسرارالتوحید چنین آمده است: «ساعتی چشم گرم کنیم».

چشم رسیدن **Ca_۱m rasidan** - عارض شدن زخم چشم. «به شما چشم رسید، که ناخواست (ناگاه) بیمار شده ماندید»، «به پسر چیتان چشم نرسد، شیرینکک شدس» (به پسرچه تان الهی چشم بد نرسد، شیرین شده است). به آهنگ شوخی مجازا نیز استعمال می کنند. «هر روز آمده ما را خبر می گرفتید، چشم رسید مگر (یعنی به مهربانی شما آیا چشم رسید)، این وقتها کم می یابید (می آید)».

چشم سیر، چشم سیر **Ca_۱mser, časmi ser** - این تعبیر نسبت به شخصانی که از دنیا مستغنی هستند و سخی و دست کشاد می باشند، کاربرد می شود. «فلانی (فلانی را) چشمش سیر، به کسی طمع ندارد»، «کس هزار دولت داشته باشد و چشمش سیر نباشد، روز سخت است». گاه در این موارد تعبیر «چشم و معده سیر» **casmu meda ser** نیز

مستعمل است. «دادر تانه (دادر تان را) چشم و معده اش سیر، چیزش را از هیچ کس دریغ نمی دارد»، «خدا گوید که چشم و معده سیر باشد».

چشمش ماش برین کشاده شد **Casma_۱ mo_۱ barin ku_۱oda_۱ud** - این مقال خیلی مشهور است. مثل ماش کشاده شدن چشم در حالتی می شود که شخصی بی خبر از عاقبت کار در حق کسی بدی می کند و در آخر چنان تنبیه یا جزا می بیند که چنین انجام کار را چشمدار نبود. «وی را چنان باب کردم (یعنی چنان جزا دادم) که چشمش ماش برین کشاده شد.» در چنین وضعیت شخص فریبگر خود از عاقبت کار در حیرت می ماند و نگاه چشم او مثل ماش تیره و بی روح می گردد. این مقال را مولانا رومی در مثنوی چنین آورده است:

امتحان است این گهر مر خلق را

ماش گردانیم گرد چشمها

چغبوت **Cabt** - پنبه یا پخته ای که پس از کهنه شدن از درون کورپ و جامه ها برارند و عموماً پخته و پنبه کهنه بسیار استعمال شده. در لغت فرس آمده: چغبوت پنبه باشد که در جبه و قبا زده باشد و از آن جا باز گرفته، رود کی گفته :

موی سر چغبوت و جامه ریمناک

از برون سو باد سرد و بیمناک

چغول **Cul** - شخص فتنه گر، سخن چین. «به فلاں کس بسیار باور نکنید، وی آدم چغول است». در برهان نیز نزدیک به همین معنی شرح داده شده است. «شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود، به حاکم و داروغه و عسس و جای دیگر نقل کند ..» و این قسم شخص را سخن چین گویند.

چق چق کردن **Caqcaq kardan** - صحبت کردن، گپ زنان کرده نشستن. این تعبیر احتمالاً از دو ریشه مشتق باشد. ۱: از واژه «چک» که به

معنی گپ یا سخن است (برهان). چنان که از «گپ» تعبیر «گپ گپ» (نگگ) ساخته اند، از «چکک» نیز «چکک چکک» را به معنی صحبت ساخته اند و آن رفته رفته «چق چق» شده است. ۲: «چق» چوب گوئی است که آن را به گوئی زده از ماست مسکه جدا می کنند (برهان). صدای «چق زدن» را همانا به صدای «گپ زنان» مانند کرده از این جا تعبیر «چق چق کردن» را ساخته اند. «چق چق» بی فعل هم مستعمل است: «دینه (نگگ) در خانه فلانی چق چق نغز شد».

چکک زدن **Cakak zadan** - بسیار حرف زدن، پرگویی کردن. «تا سحر چکک زده بر آمد». بی فعل هم مستعمل است. «این قدر گپ زدید، چککتان خشک نشد - می؟» یعنی بسیار حرف زدید، سخنتان تمام نشد؟. «چکک» معنی سخن را دارد. از این جا چکدان به معنی سخندان است... (برهان). در گویش سمرقندیان شکل تصغیر این واژه استعمال شده است: «چکک».

چگه **Cakka** - ماست سختی که از جغزات (ماست) به واسطه چکیده بیرن شدن زرداب آن حاصل می شود. از فعل «چکیدن» است: ماست را به خلته صوف می اندازند و زرداب آن در ظرف یک دو روز چکیده می براید (۱) و در خلته ماست سخت می ماند که آن را «چگه» می گویند.

چکیده **Cakida** - تریاک، نشئه ای که از خشخاش (کونار) می گیرند. وقت از گل فرامدن خشخاش کاسه چه آن را سوراخهای خرد می زنند و از آن جا شیره ای چکیده می براید سیاه و روی کاسه چه سخت بسته می شود و سپس این شیره چکیده سخت شده را تراشیده می گیرند و آن

ص: ۱۱۵

را آب کرده می‌خورند. نام این تریاک از فعل «چکیدن» مشتق است.

چلپک Calpak - نان تُنکی که در روغن بریان کرده می‌پزند. چلپک را عادتاً در عید رمضان و اضحی یا به مناسبت تولد کودک می‌پزند. «در برهان نانی که خمیر آن را تَنک ساخته، در میان روغن بریان کرده باشند».

چنگه چنگه Cinga - cinga - پاره پاره، خرد شده، شکسته شده. «کاسه از دستش افتیده چنگه چنگه شد».

چوبچک Cbcak - چوب و شاخه های خرد خشک که برای سوختن خیلی موافق است. «رفته (۱) چوبچک چینده بیا، الو (آتش) را بلندتر کنیم». در برهان، «چک» به معنی «صدای شکستن چوب» آمده است و در گویش سمرقندیان به «چوب» الحاق شدن «چک» شاید به آن معنی باشد که در چوب خشک صدای زودشکستن در نظر داشته شده باشد. «چوبچک» مجازاً به نسبت آدمان خیلی لاغر (از بیماری) نیز کار فرموده می‌شود. «بیچاره در بین یک ماه چوبچک (یا چوبچک برین) شده مانده است».

چیریم Cirim - حصه و پاره ای خرد (به نسبت خواب و خوابیدن). «یک چیریم خوابم برده است»، «چیریم» بی «خواب» هم مستعمل است: «همین شب چیریم نکرده ام» یعنی امشب هیچ خواب نکرده ام. در برهان واژه «چیر» به نظر رسید که به «حصه، نصیب، بهره» شرح یافته است. در گویش سمرقندیان نیز در واژه «چیریم» همین تابش معنی منظور است، یعنی «یک چیریم خواب کردن» یا «یک حصه خوابیدن» است.

چیزدار Cizdar - به نسبت شخصانی می‌گویند که سودا یا خصلتهای

ص: ۱۱۶

خارق العاده دارند. «این کس کمی چیزدار هستند، هر گپ را نمی بردارند»، «برادرتان بی چیز نی، واقعه های شدنی را پیشکی (۱) حس می کنند».

چیم ۱ - Cim: زمین علفزار نم که از آن با کلند (۲) یا بیل پاره ها بریده پیش آب را می بندند. «دو سه تا چیم کنده بیار، آب را از این جا بندیم...» ۲: چاک (نگگ) باریکی که با ماشین درز دوزی به کرته های (پیراهنهای) زنان می اندازند. «دامن کرته تان را چیم (یا چیم دوزی) کردید - کو!»، «یک کرته چیم چیم بزیب پوشیده است».

چیم خور، چیم خوراک Cimxur, cimxrok - شخص کم خور و کم خوراک. «بچیتان (بچه تان) جدا چیم خوراک، برای همین گوشت نمی گیرد». در برهان «چم» Cam به معنی «خوردن و آشامیدن» آمده است. «آشامیدن» در نوبت خود معنی «کم و اندک خوردن» هم دارد و همین «چم» در گویش سمرقندیان چیم شده است.

ص: ۱۱۷

۱- پیش پیش

۲- کلنگ

حد Had - اندازه ای معین. با ترکیب «از حد...» استعمال می شود. «از حد زیاد، از حد بسیار». «از حد بسیار آدم خبر کردید - دیه!»، «این جامه از حد کلان، به دخترتان نمی شود». در مثنوی مولانای روم آمده است:

او بسی کوتاه ضیا از حد دراز

بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز

چنین تعبیرها نیز بازدید می شوند: «دادرتان خاکساری را از حد می گذرانند - دیه!»، «حدتان را دانسته گپ زنید»، «آن کس چه حد دارد که به تو زبان درازی می کند».

حریفانه Harifona - در مورد تهیه نمودن غذا و طعام دستجمعی گفته می شود. در سمرقند و بعضی شهرهای اوزبکستان و تاجیکستان چند نفر مردها جمع شده مبلغ عمومی گذاشته مواد اغذیه خریداری می کنند و در چایخانه یا جای راحت بخشی طعام، اکثر پلاو می پزند. چنین طعام را «آش حریفانه» می گویند. «دیروز در باغ شهر با معلمان جمع شده یک آش حریفانه کردیم (یا پختیم). این تعبیر از واژه «حرف» است که به معنی «رفیق و همنشین» نیز آمده است.

حرینه Harina - آدم یک رو و سرکش و خودبین. «ای آن کس را مانید، یک آدم حرینه!». این کلمه عربی است و اصلاً «حرون» است که معنی

«یک رو عنادکار، سرکش» را دارد.

حساب گم **Hisob gum** - حالت پریشانی، درماندگی. «این واقعه ها را دیده حساب گم شد، چه کار کردیم را نمی دانم»، «بیچاره از تنهایی حسابش گم، کجا رفتن، چه کار کردنش را نمی داند».

حضور کردن **Huzur kardan** - لذت بردن، راحت کردن. «باغ خالیم (خاله ام) جای خوش هوا بودس، بچه ها خوب حضور کردند». در خانه پسران حضور کرده «شینید». تعبیر «حضور کسی را دیدن» نیز مستعمل است، «بچه (فرزند) کلان کردیم، اکنون حضور شان (حضورشان را) بینیم». به آهنگ دعای نیک: «الهی حضور بچه هاتانه بینید». این تعبیر در زمانهای پیش نیز در سمرقند معمول بوده است، که ملیحا در تذکره خود در باب قاسم بیک مشهدی گفته است: «از صحبت مشارالیه حاضران را حضوری شد» یعنی لذتی حاصل شد.

ص: ۱۱۹

خاصیت **Xosiyat** - به معنی فال نیک و فال بد، قدم مبارک یا شوم. «به خُرد و کلان نیکی کنید، خاصیتش نغز»، «صدقه کنید، خاصیتش نغز». بیهوده (یا بیهده) دل آدمان را نرجانید - خاصیتش گنده (خوب نیست) «پسرتان بچه بخاصیت، از در دراید - دل آدم کشاده می شود»، «فلانی آدم بی خاصیت بوده است، از درش کسی سر نمی درارد (یعنی نزد او کسی نمی آید).

خبر دادن **Xabar dodan** - آگاه نمودن. «من از توی (سور) بردارم به شما خبر داده بودم»، «برادرتان از آمدن شما به من خبر داده بود». به این معنی تعبیر «خبردار کردن» نیز کاربرد می شود. «از این واقعه پدرتان را البته خبردار کنید».

خبر کردن - آگاه نمودن، دعوت کردن: «من شما را به ضیافت خبر کرده بودم - نه آمدید»، «همه را به مجلس (همایش) گذر (محلّه) خبر کنید».

خبر کشیدن **Xabar ka_ıdan** - سخن چینی کردن، غمازی نمودن. «این بچه همه گپ را به پدرش خبر می کشد»، «گپتان را به من گوئید به هیچ کس خبر نمی کشم». به این معنی تعبیر «خبرکشی کردن» نیز مستعمل

است. «شرم نداشته خبر کشی کرده می گردد».

خدا بی خبر **Xudobexabar** - شخص بی انصاف، دل سخت. «فلانی خدا بی خبر بودست، یکبار آمده از مادر حال پرسى نمی کند»، «وی خدا بی خبر به هیچ کس نغزی نمی کند». این تعبیر در اصل شاید «خدا را بی خبر» یعنی «از خدا بی خبر» بوده است، با مرور زمان شکل مخفف «خدا بی خبر» را گرفته است.

خدا خیر کند، خدا خیرتانه تید **Xudo Xayraratona tiyad** - یعنی خدا خیرتان را دهد. تعبیر خیلی معمول سمرقندیان است. «خدا خیر کند تو بودیو (بودی که) هر زمان از من خبر داری می کنی»، «خدا خیرتانه تید (خیرتان را دهد)، اگر شما نمی آمدید، کار خراب بود». باز تعبیر به همین معنی هست: «خدا خیر کرد، نباشد (وگر نه) بیچاره قریب بود در آب غرق شود»، «خدا خیر کرد، این بلا از سر ما دور شد».

خدا رحمت کرد - در موقع حیرت و تعجب از حد زیاد گفته می شود: «خدا رحمت کرد، همین قدر خوردی و باز سیر نشدی!»، «خدا رحمت کرد، گپهای پدرتان به شما تأثیر نکرد؟»، «خدا رحمت کرد، آدم همین قدر بی حوصله می شود؟».

خدوڪ **Xadk** - خلل، ناآرامی. «در بقینم (پهلویم) شب دراز یک چیز خدوڪ داده بر آمد»، «وقت خوردن گلویم کمتر خدوڪ می دهد». این کلمه در گیات در شکل «خُدوڪ» آمده، چنین شرح یافته است: «خشم، رشك، خجالت، اندوه، پریشان، وسوسه، دغدغه خاطر» در لغت فرس: خدوڪ - کسی بود که طیره شود. چنان که عنصری گفته:

هر که بر در گه ملوڪ بود

از چنین کار با خدوڪ بود

خراجات **Xarajot** - آنچه خرج و مصرف می شود، خرج و مبلغ. «در

پیش توی دارم خراجاتم کلان»، «شما آدم پولدار هستید، نترسیده خراجات کردن گیرید». این کلمه مشتق از ریشه عربی «خرج» است، اما واژه «خراجات» در عربی وجود ندارد و همانا ساخت ایرانیان و تاجیکان ماوراءالنهر است. شاعری گفته:

هر که گریزد ز خراجات شاه

بارکش غول بیابان شود

خرخشه Xarxa_۱a - نزاع و مناقشه بی موقع و بیهوده. «این جنجال و خرخشه را بینید». در برهان به معنی «مجادله نمودن و خصومت کردن» آمده است.

خر و خنگل Xaru xingil - خر و اسب و به معنی مجازی اسباب سفر از قبیل واسطه های سواری. «آدم بسیاری خر و خنگل کرده آمدند»، «خر و خنگل تیار (آماده) به شما نگاه کرده (منتظر) شیشته اند»، «خنگل» اصلاً «خنگ» است به معنی «اسب»، «ال» مثل «آل» (در چنگال) و آل در (چنگه ول) به آخر بعضی اسمها همراه کرده می شود «خنگ» به معنی «اسب» در شعر رودکی آمده:

آب آمو از نشاط روی دوست

خنگ ما را تا میان آید همی

خلِ بقین Xili biqn - «خل» مخفف «خله» است (نگ)، «بقین» پهلو، میان. به طرز استعاره در حق کسی گفته می شود که بی تکلف آمده به صحبت دو شخص خلل می رساند یا به الحاح و عناد کاری یگان چیز و یا اجرای یگان کار را خواهش می کند. «آن کس آمده خل بقین شده ششت، ما درست گپ زده نتوانستیم».

خلوت Xilvat - جای بی آدم و جاهای بیم انگیز. «خانه را خلوت کرده پلاو را تنها خورده شیشتید (نشسته اید)؟» در بی وقتی در کوچه های خلوت نگرد، «شبه کوچه خلوت، کس می ترسد». این واژه عربی است -

«خَلْوَت» به معنی تنهایی، خالی شدن مکان و مجازاً «جای خالی».

خله Xala - درد سختی که ناگاه در یگان عضو بدن پیدا می شود. «یکباره دلم خله زد و به جایم ششسته ماندم»، «میانم خله می زند». حیرت، شاعر بخاری، گفته :

مگر معالج حیرت شوی ز پَر پی وصل

که ناگهی شب هجر گذشته ات خله شد

فعل «خله کردن» هست که به یگان چیز (میخ، چوب) به عضو بدن آزار رسانیدن است. چنان که برای آن که خر زودتر گردد، وی را به چوبی که نوکش تیز است، خله می کنند و همین چوب را «خله چوب» می گویند. در برهان چنین شرحی هست: «چوب درازی که بدان کشتی می رانند». در لغت فرس آمده: «خله، راندن باشد، چون راندن کشتی و لشکر و آنچه بدین ماند».

فردوسی گفت:

شتر یافت چندان و چندان گله

که از بارگی شد سپه بی خله

خنده خرش ۱_Xandaxari - مورد مسخره و استهزا و تمسخر شدن. «این کار را نکنید که خنده خریش مردم می شوید». در برهان واژه «خرش» چنین شرح یافته است: «کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بر وی خنده کنند» و در مورد «خنده خریش»: «خنده ای که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت و ریشخند بر او خنده زنند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند. اولی به معنی مفعول است و دومی فاعل» اما به معنی فاعل در گویش سمرقندیان به نظر این جانب نرسیده است.

ص: ۱۲۳

خواب بردن **Xob burdan** - خوابیدن، به خواب شدن. «نفهمیده مانده ام، خوابم بردست»، «و یه (وی را) حالی هم خوابش نبرده است». در تاریخنامه طبری آمده است: «بر آن تخت بنشست بر تخت خوابش برد» (ص ۴۴۰).

خواب کردن **Xob kardan** - در خواب بودن. «بچه خواب کرده است بیدار نکنید»، «من امشب در خانه پسرم خواب کردم»، «خواب رفتن» یا «خواب کردن» به معنی «بستری بودن» هم آمده است. «برادرم گَسَل خواب رفته است»، «دخترش دو ماه باز گَسَل خواب کرده است».

خواس **Xavos** - وضع روحی، هوش و خیال. «امروز خواستان پریشان می نماید»، «با این خواس پریشان کجا می روید»، «خواستان را پریشان نکنید، خدا خواهد همه اش نغز می شود»، «خواس» شکل تحریف شده «خواس» - جمع «حاسه» است که در عربی معنی «قوه حس، قابلیت احساس» را دارد.

خود را کشیدن **Xudra ka_ıdan** - خودداری کردن از صحبت یگان کس یا از آدمان. «چند بار دعوت کردم، لیکن آن کس خودشان را از ما می کشند»، «خودتان را کشیده نگردید، آمدن گیرید». مولای رومی گفته است:

من دی زره رسیدم قومی چنین بدیدم

من خویش را کشیدم ایشان مرا کشیدند

خوش نه آمدن **Xu_ı naomadan** - بی حوصله گی، تنبلی. «شعر را خوانده از یاد کن گفتم نکرد، خوشش نه آمد»، «خوشم نه آمد که به بازار برآمده بعضی چیزهای ضروری را خرید کنم». شخص بی حوصله و تنبل را «خوشا خَمَس» **Xu_ı oxmas** می گویند. این واژه مرکب است از کلمه

«خوش» تاجیکی، و «یا قَمَس» Yaqmas اوزبکی به معنی «ناموافق، ناملایم». اما عجیب این است که تعبیر مذکور در زبان اوزبکی و میان مردم اوزبک معمول نیست. سمرقندیان می گویند: «خیزی چیم (بیچه ام) خوشا خمسی نکن، زود رفته از بازار دوته (دوتا) نان بیار»، «شاگرد شما خوشا خمس است، سپارش را در وقتش اجرا نمی کند».

خویش Xe_۱ - به معنی «خویشاوند» که این واژه نیز در سمرقند معمول است. می گویند «خویش و خویشاوندی» اما «خویش» بیشتر معمول است: «من درین شهر یگان خویش ندارم»، «آن کس به ما خویش می شوند - پسر خاله». واژه های «خویشی، خویشیگری» نیز معمول است. «ما با اولاد آن کس خویشیگری نداریم»، «شما با این خاندان یگان خویشی دارید؟»
مطربی سمرقندی، ادیب و شاعر قرن ۱۱ هجری در تذکره الشعراى خود آورده است: «سلطان سعید خان... با پادشاهان چغتایی اثبات خویشی می کرد».

دارم Doram - کس دارا، صاحب بضاعت. «پدرتان آدم دارم، این خرجها برای آن کس هیچ چیز نه». کمتر دارم شوید بعد این هوسها را می کنید. در زبان تاجیکی از جمله در سمرقند با چسپیک «ام» از فعل فرماش (۱) صفتها ساخته می شود. «دارم» از ریشه «دار» (بدار) از فعل «داشتن» است.

داش (ت) (Do_۱t) - سختی، استحکام، دوام. «این متاع داشت(ت) ندارد، دو سه بار که پوشیدید، می درد»، «این کفش من خوب داش(ت) داد، چارسال باز می پوشم، حالا هم ندریده است»، «این چیزه (چیز را) داشتش نیست». این واژه از فعل «داشتن» مشتق است و «پایندگی داشتن» منظور است.

دادر Dodar - به معنی «برادر کوچکتر» مستعمل است. در برهان گفته شده است که به معنی برادر، در ماوراءالنهر مستعمل است. رومی در مثنوی آورده:

آن ضیاء بلخ خوش الحان بود

دادر آن تاج شیخ اسلام بود

ص: ۱۲۶

دخماسه **Daxmosa** - دبدبه، ظاهر فریبی. «هیچ گپ نه و دخماسه بسیاری». اینواژه در اصل «دخمسه» از زبان عربی است، به معنی «فریب».

دراز **Daroz** - غیر از معنی معمولی در چنین تعبیرات استعمال می شود. «یک لگد زده بود که دراز افتید»، «خوراک بسیاری بود لیکن یگان کس دست دراز نکرد»، یعنی نخورد، نچشید. «از بازار مانده شده آمدم کمتر دراز کشیدم». یعنی یازیده خوابیدم. «بینم که روی خانه دراز (یا دراز کشیده) خوابیده است»، «گپ را دراز کردید، دیه»، «قد دراز دارد و عقل ندارد».

دردت زند **Dardat zanad** - به آهنگ نوازش و مهربانی اکثرا به کودکان و بعضا به کلان سالان نیز می گویند: «دردت زند (یعنی اگر دردی داشته باشی، بگذار به من زند) بچیم (بچه ام)، شوخی نکرده شین» در این موقع تعبیر «دردته گیرم» (دردت را گیرم) نیز کاربرد می شود. «دردته گیرم، رفته به من یک کاسه آب بیار».

در را زنجیر کردن **Dar ro zanjir kardan** - در را بستن، محکم کردن. در زمان پیش حویلی های مردم در و دروازه های کلان داشت و آنها اکثرا دو طبقه بودند. به یک طبق در زنجیر و به طبق دیگر زلفین - حلقه زده زنجیر - را به حلقه انداخته در شبها می بستند. در سمرقند بستن در را «زنجیر کردن» می گویند. «شب که در آمد، در را زنجیر کن»، «به حویلی شان رفتم درشان زنجیر، تق - تق زدم، هیچ کس نکشاد». در سمرقند گذری هست به نام «در زنجیر». در این موضع در عهد تیمور حرم خانه امیر تیمور بوده است و سر در آن همیشه به روی نامحرمان محکم بسته بود و این سرای میان مردم همانا به «در زنجیر» موسوم بوده است. حرم

کی هاست (۱) که از بین رفته، اما نام گذر امروز هم به «در زنجیر» معروف است. این تعبیر در قرنهای گذشته نیز میان مردم سمرقند معمول بوده است. زین الدین واصفی در بدایع الوقایع (تألیف در قرن ۱۱ - ۱۰ ه. / ۱۶ م.) از واقعه ای در سمرقند نقل می کند و آن جا چنین عباره ای هست: «مقصود آن بود که در را از آن جانب زنجیر نمایند (یعنی به خانه، به مجلس ندرایند) به لطافت و نراکت این ظرافت نرسیده، در را زنجیر کرد».

دررو Darrau - زود، عاجلاً - «دررو رفته پدرت را بیار»، «شما همین جا استید، من دررو رفته خبر می گیرم»، «دررو یگان طعام پز، خیلی گرسنه ماندم». این واژه از پیشایند «در» و فعل «رو» (از «رفتن») ساخته شده است، معنی اش در حالت رفتن، نااستاده حرکت کردن یک کار را به اجرا رسانیدن است.

در کار Darkor - ضرور، ضروری، لازم. «این تیر به من در کار می شود»، «زود به خانه رفتن در کار»، «در کار و نادر کار (۲) در کوچه می گردد». از این واژه در صورت «در کاری» صفت ساخته می شود. «اسباب در کاری را خریده آمدم»، «این کس آدم در کاری». این واژه از پیشایند «در» و کلمه «کار» ساخته شده است و معنی اش چیزی که برای کار ضرور است.

دست بچه را حلال کردن Dasti bacaro holol kardan - سنت ختنه را ایفا نمودن. در سمرقند کم واقع می شود که والدین «ما توی (سور) ختنه می کنیم» گویند. در چنین مورد اکثراً تعبیر «دست حلال کردن» کاربرد

ص: ۱۲۸

۱- مدتهاست، خیلی وقت است

۲- بیکاری

می شود. «امسال نیت داریم دست بچه ها را حلال کنیم»، یعنی توی ختنه برپا کردنی هستیم. «پارسال دادرمان دست پسریچه هایش را حلال کرده بود». در سمرقند سور ختنه که آن «ختنه سول» (نگک) همان «ختنه سور» که در گویش «ر» به «ل» بدل شده است می گویند، خیلی با شکوه و دبدبه می گذرد.

دستک Dastak - بهانه، دلیل، اساس. «این گپ به وی دستک شد و کار می کردگی اش را کردن گرفت(۱)»، «نبودن شما به وی دستک نغز شد - نیستند گفت و نرفت». این واژه از «دست» و چسپیک «اک» ساخته شده است.

دستویز Dastavez - تحفه رهاورد. «من به مهمانی بی دستویز نمی روم»، «به خانه عروس نو دستویز رفتن نغز نه». این واژه شکل تحریف شده «دستاویز» است و در برهان یکی از شروح آن به «دستویز» سمرقندیان نزدیک است: «آنچه همراه خود آورند و آن را وسیله مدعای خود کنند».

دستیار Dasiyor - یاری دهنده، مددگار، شاطر. «بچه ها کلان شده دستیار شدند، کارها خیلی سبک شد»، «به آدمان پیر بی دستیار خیلی دشوار است»، «به شما از میوه های باغمان فرستادنی بودم، یگان دستیار یافت نشد». این واژه در اصل صورت «دستیار» داشته است که در برهان به معنی «یاری دهنده، شاگرد و زیر دست» نیز شرح یافته است.

دعای بد، دعای ود Duoybad, duoyvad - دعای بد، نفرین، سخت کاهش کردن. «بی سبب دعای بد (دعای ود) کرد، الهی دعای ودش به

ص: ۱۲۹

۱- کاری را که می خواست بکند، کرد

خودش زند»، «وی دعای بد پدر و مادر را گرفتگی، از همین سبب یکش دو نمی شود». در تاریخنامه طبری آمده است: «و هر که مرا عاصی شود، او را هلاک کن، تا نگویند که بر فرزندان خویش دعای بد کردی» (ص ۱۷۹).

دگه خوردن **Dakka Xurdan** - «سرم به ستون دکه خورد»، «پایش به سنگ سخت دکه خورد». در گویش سمرقندیان «دکه خوردن» و مخصوصاً «دگه زدن» به معنی ملاقی شدن می آید: «فردا سر راه به خانه ما یک دکه زده گذرید»، «دگه» فعل عربی است که به معنی «شکستن، افتادن خرد کردن» آمده است و در همه این موارد «ضربه خوردن، ضربه زدن» منظور است و همین معنی را سمرقندیان کار فرموده اند.

دل بودن **Dil bdan** - خواهش داشتن، مایل بودن. «از اول دل بود گویند، برای همین به دیدن آن کس آمدید»، «به این دختر دلت بوده است، چرا از اول نگفتی؟»، «من می دانم، به آمدن دلشان هست»، «من هیچ دلم نبود که آن کس را به خانه خود دعوت کنم».

دل بیجا شدن **Dil bejo _\udan** - ویران شدن معده تا حالت قی کردن. «طعام را خوردم و دلم بیجا شد»، «تب بچه بلند، دلش بیجا، هیچ چیز نمی خورد»، «گوشت ناپخته را خورده دلم بیجا شد»، «بیجا شدن» به معنی از وضع معتدل بیرون شده است.

دل بی حضور شدن **Dil behuzur sudan** - ویران شدن وضع معده، شکم یا دل. «از بوی ناخوش کوچه دلم بی حضور شد» که در این جا معده منظور است. «هوای خانه خیلی گرم شد و دلم بی حضور شد»، «حضور» در گویش سمرقندیان به معنی «راحت» است (نگه. حضور کردن)، از این جا «بی حضور» به معنی «ناراحت» می آید.

دلپری Dilpur - اعتماد، باور، تکیه گاه. «من یگان دلپری ندارم که به این منزل بیایم»، «برای دلپری گویند که خودتان آمده آن کس را می برید». این تعبیر از «دل» و «پر» (مالامال) ساخته شده است و معنی اش «دل کسی را با سخن یا عمل از باور و یقین پر کردن» است. غیر از این تابشهای معنایی دیگری نیز دارد. «این کس آدم دلپری» یعنی شخصی که به او باور می توان کرد. «دلش پر بوده است، پیش من آمده حسرت کرده خالی کرده رفت»، «دلتنان پر باشد، ما شما را تنها نمی گذاریم»، «دلتنان را پر کنید، من حق شما را نمی خورم».

دلتنگ Diltang - «شما کسی دلتنگ هستید، به هر چیز خفه می شوید (می رنجید)»، «دلتنگی نکنید. بچیتان حاضر آمده می ماند».

دل ریختن Dil rextan - سخت گرسنه شدن. «دلم ریخت، زودتر خوراک بیارید!»، «از راه دور گشته و تشنه، دلش ریخته آمد» عموماً در سمرقند مردم در گفت و گو به جای واژه «شکم»، «دل» را به کار می برند. چنان که به جای «شکم درد کرد»، «دلم درد کرد» می گویند.

دلزده Dilzada - رنجیده، بیم زده، به تنگ آمده. «از این جنگ و جنجالهایتان بتون (نگ) دلزده شدم»، «بیچاره از جاغ (نگ) تو دلزده شده است، دیگر به نزدت نمی آید».

دل سوختن Dil suxtan - رحم کردن، همدردی نمودن، غمگین شدن. «از بچه هایش خیلی شکوه کرد، به احوالش دلم سوخت». قلم گم شد، آنچه (خیلی) دلم سوخت»، «دلسوز - آدم رحمدل، مهربان، به دل نزدیک»، «یگان دلسوزشان نیست که از حالشان خبر گیرد»، «مانند تو فرزندهای دلسوز کم اندر کم اند». در تاریخنامه طبری آمده: «و مرا دل بر تو همی سوزد که چون مرا بکشی از ملک من بر نخوری» (ص ۸۳۹).

دل کردن Dil kardan - میل نمودن، جزم کردن. «دینه (نگ) یک دل کردم که به خانه ات بیایم، لیکن گفتند که تو نیستی»، «اگر وی دل کند همه کار از دستش می آید».

دل نشدن Dil na_1udan - جرئت نکردن، میل نمودن، چیزی نخواستن. «دلم نشد که شما را تنها پرتافته (1) روم»، «دلشان نشد که خرج راهت را دهند». این تعبیر در صورت تصدیق تنها در شکل استفسار خطابی می آید: «چه خیل دلتان شد که بچه خرد را تنها به سفر فرستائید»، «چه خیل دلش شده است که مادرش را بی آدم مانده به سیاحت رود».

دم Dam - آواز، نفس. «دم نزده نشسته است»، «دمش نمی براید».

عیوقی گفته است:

ص: ۱۳۲

۱- گذاشته

رهی پیشم آور که در هر قدم

زنم دم به دم در رضای تو دم

این چنین در موارد ذیل کار فرموده می شود: «چای را دم کردن» یعنی به چاینیک (۱) چای انداخته بالای آن آب جوش ریختن»، «آش (۲) را دم کردن یعنی برنج پلاو (۳) را قریب پخت با سرپوش پوشیده بخار کردن».

دمبل Dambal - آدم نهایت فربه ناهنجار. «انه وی دمبل را بینید به زور می گردد». این واژه به آهنگ طنز و تحقیر استعمال می شود.

دم به دم Dambadam - پیوسته، پس هم، زود - زود. «همین شب بد خواب کردم، دم به دم بیدار شدم»، «همسایه مرا تنها نمانده است، دم به دم آمده خبر می گرفت».

عیوقی گفته:

رهی پیشم آور که در هر قدم

زنم دم به دم در رضای تو دم

دم دُز Damduz - شخص کم سخن نانس. «وی دم دز، با هیچ کس آشنایی ندارد». این واژه در صورت اصلی «دم دزد» بوده واز «دم» به معنی «نفس» و «دزد» از «دزدیدن» ساخته شده است. شخصی که خاموش نشسته «دم» (نگ) دیگران را می دزدد.

دم گرم Dami Garm - خوراک گرم. «هوا خنک، یگان دم گرم خوردن لازم است»، «دم» در این تعبیر «نفس» است و مجازا به معنی «طعام، خوراک» آمده است.

دنیای قاری گردان Dunyoyi qorigardan - به آن معنا استعمال می شود که در این دنیا مکافات عمل صورت می گیرد. «دنیای قاری گردان گفته اند: نغزی کنید، نغزی می بینید»، «دنیای قاری گردان در حق ما بدی کرد، آخر به بلا گرفتار شد». این تعبیر در اصل همانا «کارگردان» بوده است که بعدها تحریف شده به «قاری گردان» بدل یافته است و همچون واژه جداگانه معنی ندارد. مقصود آن است که دنیا «کارگردان» یعنی «عمل گردان» است و هر کردار، مکافات خود را دارد.

دودله Dudila - ناقطعی، ناباور، شبهه دار. «این گپ را شنیده دودله شدم - رفتن یا نرفتنم را ندانسته ماندم».

دوستاری Dstor -- صورت اصلی این واژه همانا «دوستداری» بوده است و به معنی «با مهر و محبت نوازش کردن» (خصوصا کودک را) آمده است. بچیشه (بچه اش را) خوب دوستداری کردم»، «دوستداری» به معنی «نغز دیدن، محبت ورزیدن، دوستی آفریدن» در زمان سامانیان در زبان دری فارسی معمول بوده است. در کتاب سوادالاعظم آمده است: «و هر چهار

دوست داری، تا به دوستداری ایشان از دوزخ برهی.»

ص: ۱۳۳

۱- قوری

۲- پلو

۳- پلو

دوسرو Dsr - زیبا، خوش سیما. «دختر چیتان (دختر چه تان) دو سرو (یا: دو سرویگک) شده است. این واژه از دو قسم: «دوست» و «روی» عبارت است. «دوست رو» یعنی سیمایی که به چشم مثل دوست زیبا و گرم می نماید.

دووغیج Davuej - تکاپو، تک و دو، تردد. «تادووغیج نکنید، این حجت را به دست آورده نمی توانید»، «یک دووغیج کنید، شاید کارتتان بود شود (نگک). این تعبیر از دو واژه «دویدن» و «غیجیدن» (نگک) مرکب است. یعنی تکاپویی که آدم می دود، می لغزد».

دهن کلان Dahan kalon - شخص با نفوذ، دارا، خودستا. «این کس از دهن کلانهای ده ما هستند»، «وی آدم دهن کلان - هر کس را پسند نمی کند»، «بیهوده دهن کلانی نکن». در این تعبیر «دهن» یعنی «دهان» به معنی «سخن» است و آن شخصی که سخنش تأثیر و نفوذ دارد، دهن کلان است.

دینه Dina - دیروز، یک روز پیش. «دینه آمده به تویشان خبر کرده رفتند». این واژه قدیم فارسی بوده است که باری در اسرارالتوحید به نظر رسید:

ما و همین دو غوای و طرف و ترینه

پخته ای امروز یا زباقی دینه

راست برآمدن گپ **Rost baromadani gap** - (نگ. راست) «به شما گفته بودم وی آدم خوب نیست، گپم راست برآمد؟» گپتان راست برآمد، امروز باران نشد». تعبیر «راست بودن گپ» نیز مستعمل است: «گپتان راست بودس (بوده است)، دینه آمده به توی خبر کرد».

راست، راس **Rost, Ros** - نقیض چپ. «به دست راست نویسید». سخن حق، درست: «راست گپ را گوی!»، «راستش را گویم من این کار را نکرده ام». راست استادان - به پای ایستادن. «راس (ت) نه ایستید، شنید(۱)». در عبارت و گفت و گوی های ذیل: «راس آمده پیش دخترش ششت»، «راس به تگ (بن) گوشش یک تارسکی (سیلی) فراورد»، «به یگان طرف نگشته راس رفتن گیرید، از پیش باغ می برابید».

راشید، راش **Ro_1ed, ro_1** - این فعل امرست و شکل های دیگر ندارد. «راشید به مکتب می رویم» یعنی به راه درابید. این واژه مخفف «راهی شوید، راهی شو» می باشد.

راغ **Ro** - سوراخ، جای کشاده. «آب، تگ دیوار را راغ کرده

ص: ۱۳۵

است»، «در را نیم راغ کرده مان کمتر شمال دراید». تعبیر «چشم راغ رفتن» هست: «خواب زیر کرده است، چشمانش راغ می رود». شاید منظور این باشد که «چشمانش تنگ شده مثل سوراخی شده است». در ترکیب «باغ و راغ» باغات و عموماً دشت و مرغزار مردم نشین را می گویند. «در گرداگرد شهر باغ و راغهای آباد هست». در لغت فرس شرح «راغ» چنین آمده است: «راغ - دامن کوه باشد به جانب صحرا». رودکی گفت:

آهو ز تنگ و کوه بیامد به دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

رسته Rasta - دکانهای به هم پیوسته در کوچه و در بازار. در برهان به صورت «راسته» نیز آمده است: «و راسته هر چیز هم هست، همچو راسته دندان، راسته بازار و خانه هایی که در یک صف واقع شوند»، «رسته به معنی صف دکانها یا عموماً بازار در یک بیت انوری به نظر رسید:

ای نفس به رسته قناعت شو

کانجا همه چیز نیک ارزان است

در سمرقند، در اضافت، «ه» حذف می شود. «رست زرگران»، «رست نو». در اسرارالتوحید در صورت «راست» به نظر رسید: «و این یک نیمه از راست بازار شهر نیشابور بود». در سمرقند چنین تعبیری هست: «کوچه (۱)

از ماشین و عرابه و آدم پر - ره و رسته نیست». در این جا «رسته» به آن معنی مذکور نیست، بلکه به نظر این جانب در اصل «ره رستن» یعنی «راه برآمدن، گذشتن» بوده است و به «راه و رسته» تحریف شده است.

رسوای و رَدی Rasvoyu rad - شخص نهایت بی آبرو، بی هنر

ص: ۱۳۶

ونفرت زده مردم. «وی یک سال باز رسوای و ردّی شده گشته است».

واژه دوم این تعبیر «ردّی» در اصل با اضافه نوشتن می شود واز مقال «ردّ معرکه» گرفته شده است. شخصی را که در میان مردم بی آبرو و نفرین زده شده به جمعیت او را راه نمی دهند، او را «رد معرکه شدگی» می گویند و همان واژه «ردی» که چون صفت مستعمل است، در اصل از مقال بالا گرفته شده است.

روی راس (ت) (Ruy ros(t) - آشکارا، در پیش همه. «روی راست گپ زدن گیرید» یعنی روی به طرفی نگردانیده راست به من، یا به همه نگاه کرده گپ زنید»، «نان را راس کردن» وقتی خمیر برای نان آماده می شود آن را به شکل گرده (کلیچه) در آورده تا به تنور چسبانیدن باز نیم ساعت نگاه می دارند. همین جریان کار نان پزی را «نان را راس کردن» می گویند، یعنی نان را به صورت گرده و متناسب در آوردن. در سمرقند به مناسبت عید، جشن یا معرکه شادی لباسهای تازه و نو و گوشواره و مرجان و زر و زیور پوشیده می برآیند. اینک همین کار را «راس کردن، راس کرده بر آمدن» می گویند. «بچه هایش را روز عید راس کنانده بر آمده است»، «امروز زاد روز پسرم گفته راس کردم دیه». احتمال می رود که «راس کردن شخص» معنی، به صورت خوب و متناسب در آوردن است و تحریف یا مخفف آراستن است.

روی را مه ندیدن Ruy ro mah nadidan - در نسبت شخصی که از دیگران برتری و افضلیت ندارد، گفته می شود و آهنگ طعن و ملامت دارد. «روی شما را مه یدس که برای شما همه چیز را تیار کرده (آماده ساخته) بیارند». یعنی روی شما را ماه ندیده است که همه چیز برای شما بی زحمتی آماده گردد. «روی آن کس را مه ندیدس که از همه پیش به

تحفه سزاوار باشند!».

روی نادید **Ryi nodid** - از هم ترک علاقه کردن و قطع نمودن روابط دوستی و خویشاوندی. «دو برادر بالای مال پدر تلاش کرده آخر روی نادیده شدند»، «من نمی مانم (می گذارم) که خواهر و دادر برای یک گپ بیهده روی نادید شوند».

روی نشدن **Ry na_۱udan** - شرم کردن، جرئت نمودن، میل نکردن. «رویم نشد که از وی پول پرسم»، «شما را با خود آوردنی بوده است، اما رویش نشده است که به شما گوید». در شکل تصدیق مستعمل نیست، یعنی «به این کار رویم شد» نمی گویند، تنها در مورد استفسار خطابی به صورت تصدیق می آید: «چه خیل رویت شد که همه را دعوت کرده دادر (نگگ) خود را فراموش کردت؟».

ره **Rah** - مرتبه، بار، دفعه. «دو ره آب آورده بود که همه جا سیراب شد». «باز سه چار ره کشانیتان، بار سبک شده می ماند». در تاریخنامه طبری آمده است: «یک ره پیرس از صاع که صاع را که دزدیده است» (ص ۲۳۱).

ص: ۱۳۸

زار شدن Zor_۱udan - نیازمندی، محتاجی. «به یک پارچه نان زار شده ماند»، «به دیدارش زار شده ماندم». در سمرقند تعبیری هست «زار مانْد» که در موردهای گوناگون استعمال می شود. «زار مانده نخاد (نگک) به یک خربزه پول یافت نشده باشد؟»، «زار ماند، اکنون نرویم نمی شود».

زارمانده - این تعبیر هر چند از واژه «زار» به معنی «خار و زار» است، اما در استعمال مردم معنی اصلی اش را ندارد، بلکه معنی و آهنگ نرم و حتی نوازشکارانه دارد. «این سنگ را از جایش جنبانم گفته زور زدم، زارمانده از جایش نمی جنبد» به این معنی و آهنگ هلالی در بیتی گفته است:

رفته است وصل جانان، ماندست جان زاری

ای کاشکی نمادی این جان زار مانده

زاری کردن Zori kardan - التماس نمودن، التجا کردن. «بیچاره چه قدرها زاری کرد به گوش هیچ کس ندرامد»، «چه قدر زاری کردم و بعد راضی شد». مقالی هست: «زاری داریم زوری نداریم». در تاریخنامه طبری آمده: «و خدای را زاری کنید گناهان شما را عفو کند» (ص ۳۷۷).

زپ Zap - این واژه در اصل «زب» بوده است و در برهان چنین شرح

یافته است: «به معنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیابند یا مفت به دست آرند... و به معنی آسان هم هست». در سمرقند به همین معنی نزدیک استعمال می شود. چنان که اگر کسی سخنی را یافته آن را تکرار کردن گیرد یا یک چیز نارزنده را توصیف و تعریف کند، می گویند: «زپ گپ یافتید - دیه» یعنی گپ آسان و مفت یافتید. «زب چیزه (چیز را) تعریف می کنید - دیه!». مولانای رومی نیز به همین معنا گفته است:

لیک فتح نامه من زب مدان

ورنه هر کس سر دل دیدی عیان

زاره، زارا Zora Zoro - شاید، باشد که. «این قدر دلتنگی (نگ) نکن زاره حاضر آمده ماند»، «زارا یگان دوختور (پزشک) نغز یافت شود».

زرننگ Zarang - زمین سخت. «این زمین زرننگ را شد گار(۱) کردن دشوار است». این واژه استعاره از درخت زرننگ است که چوب خیلی سخت دارد. در لغت فرس آمده: «زرننگ - درختی است کوهی و هیزم را شاید و عجب سخت باشد و چون آتش او در خاک بپوشند، ده پانزده روز بماند». منجک گفت:

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شخ و زرننگ ز گال

(مجتبایی - صادقی)

زفت Zaft - طاقت، ثبات. «این گیهای بیهود را زفت من (یا: زفتم) نمی بردارد». این واژه شکل تحریف شده «ضبط» عربی است به معنی «گرفتن، سخت استادن».

زف کردن Zaf kardan - سست شدن، دلتنگ گشتن. «چنان گپ را دراز

ص: ۱۴۰

۱- شیار

کرد که دلهام (دلهايم) زف کرد»، «شب و روز از خانه نمی برآيم، دلهام زف کرد». اصل این کلمه «ضعف» عربی است که به معنی «سستی و دلتنگی» می آید.

زالول Zulol - صاف و شفاف. «آسمان امروز صاف و زالول»، «آب جویهای تیره ماه زالول می شود». این واژه به همین معنی در مثنوی رومی بسیار آمده:

خلق را چون آب دان صاف و زالول

اندر آن تابان صفات ذوالجلال

زُم Zum - یک رو، کپ نادرا، دروندار. «این خیل بچه زم را من تا حال ندیده ام». این واژه از ریشه عربی «ذم» است به معنی «بدی، ناپسندی».

زمبر Zambar - از خیمچه (zimca) یعنی شاخه و نوده های بید باردانی بافته از دو طرفش دسته گذرانیده پس دو کس از این دسته ها گرفته بار می بردارند. زمبر را به غلتک (چرخ) هم نصب می کنند و آن را زمبر غلتک Zambaraltak می گویند. در برهان زنبیر ثبت شده است. در لغت فرس چنین شرح یافته است: گلیمی باشد یا مشکى و دو سر او را در چوب بسته و به دو کس برگیرند و خاک یا گل بدان می کشند، چنانکه دقیقی گفته:

کنون کنده و سوخته خانه هاشان

همه باز برده به تابوت و زنبیر

(مجبتهایی - صادقی)

زواله بتون Zuvalayi butun - زواله در گویش سمرقندیان زواله، یک گلوله خمیر است که از آن یکتانان سازند. «زواله بتون» مجاز از رزق فراخ و زندگی آرام است که از نخست تقدیر نصیب کسی گردانیده است. «زواله

ص: ۱۴۱

شما از اول بتون (نگ) آمدگی (آمده است)»، «خدا گوید زوالیتان (زواله تان) از اول بتون باشد».

زوره Zura - شدت و بالا گرفتن (بیشتر به نسبت درد بیماران مستعمل است). «درد زوره کرد، شب دراز خواب نکرد».

زَوَنچِه Zavanca - محکم، مستحکم، جدًا. «کار را رونچه کرده گرفتیم»، «سردار نوآمده همه را زونچه کرد». این واژه همانا از زبان قدیم فارسی آمده است و آن جا «زاو» معنی «پرزور» را دارد. از این واژه به صورت «زاومند» به مصداق «زورمند» شکل تازه ای ساخته به آن حصه چه «چه» الحاق شده است که معنی «پرزورانه» را داشته است و این «زاومندچه» به مرور زمان «زونچه» شده است. در زبان قدیم ایرانی نیز «زاو» معنی پر زور را دارد.

زیتیر کردن Zitir kardan - کسی را شتابانیدن یا به کاری با زور وادار ساختن «آمده زیتیر کرده ششت که به باغ می رویم»، «این قدر زیتیر نکنید، حالی وقت هست». این تعبیر در اصل «زه و تیر کردن» بوده است، یعنی «زه کمان را کشیده به آن تیر انداخته به رها کردن تیر آماده بودن» و این وضع تنگ نسبت به آدم هم کار فرموده شده است: در حالت اجباری و با زوری به کاری واداشتن.

زیق Ziq - دلتنگ، بی دماغ. «روزها در خانه تنها ششسته زیق شدم»، «کارهای ناشایسته برادرش را دیده زیق می شود». از این واژه «زیقی Ziqqi مشتق می شود به معنی «بی دماغی، اندوه و غیره»، «مادرم زیقی را برداشته نمی توانند»، «این زیقی ها آخر آدم را کسل (بیمار) می کند». این واژه اصلاً از «ضیق» عربی است به معنی «تنگی و نامساعدت کار» هم آمده است.

سال به سال Sol ba sol - سال از سال، هر سال. «سال به سال کارها دشوار شده استاده است». در تاریخنامه طبری آمده است: «و جزیت نیز بر ایشان نهاد و همی ستد و سال به سال همی گرفتند» (ص ۲۶۵). به همین مصداق تعبیر «روز به روز» مستعمل است. «روز به روز مهرشان زیادتر شده استاده است»، «احوالشان روز به روز بهتر شدن گرفت». تعبیر عربی این عباره هم رایج است: کلُّ یومٍ احوالِ همین».

سان Son - این واژه بیشتر به آهنگ طنز و پسرخند کار فرموده می شود. «انه این کس هم به سان درآمده اند و امروز دهنکلائی (نگ) می کنند». این واژه همانا شکل مخفف «سامان» است که به معنی «ترتیب، نظام، قوت، قدرت» آمده است (برهان).

سایه تُنک بودن Soya tunuk budan - در نسبت کسی گفته می شود که حسّاس و زودرنج و ضعیف جثه است. «دخترتانه (دخترتان را) سایه اش تنک، گپ برداشته (نگ) نمی تواند»، «فلانیه (فلانی را) سایه اش تنک، زود و زود کسل (بیمار) می شود»، «سایه» در این تعبیر به معنی مجازی «تن، اندام، قامت» است که مثل «سایه» به نظر می آید.

ستاره Sitara - وجه، روی، سیما. «دخترشان خیلی ستاره گرم بوده است»، «ستاره اش خنک (سرد) بوده است»، یعنی نازیبا بوده است.

چنین تعبیر هست: «به هم موافق (راست) آمدن ستاره ها»، «ستاره شان به یکدیگر راست آمد که این قدر دوست شده ماندند». این تعبیر از علم نجوم منشأ گرفته است.

سخت **Saxt** - ممسک، بخیل. «وی آدم جدا سخت است»، «شما این خیل سخت نبودید - کو؟»، «آدم سخت برکت نمی یابد.»

سُرَاب **Surob** - اصلاً «سَراب» **Sarob** است. «زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد» (برهان). «سُرَاب» در سمرقند به معنی «روی» و «اندام» به آهنگ طنز و تحقیر کار فرموده می شود. «افت و سراب این شوره پشت را بیند!»، «ای سرابت خشک شود!». در این مورد «سراب» به آهنگ تحقیر اندامی است که به زمین شوره تشبیه شده است. تعبیر «اَسْرَاب» **Assurab** (از سراب) به آهنگ گمان و پندار مستعمل است. «اَسْرَاب امروز باران می بارد»، «اَسْرَابش (یعنی از سراب وی پیدا است که) وی به این کار راضی نمی شود.»

سر به آسمان رسیدن **Sar ba osmon rasidan** - خوشحال شدن، نهایت شادی و منت پذیری. «منه (مرا) حرمت کرده آمدی، خرسند شدم سرم به آسمان رسید.»

سرش به آب ریختن **Sara_۱ ba ob rextan** - به سر چیزی آب ریختن، چیزی را یا کاری را بی اندیشه و بی چاره و تدبیر از بین برداشتن. «یک قوتی نان شیرین آورده بودم، بچه ها در یک روز سرش به آب ریخته اند»، کسی یک پیشه را بیهوده ترک کرده به کار دیگر مشغول گردد، می گویند: «فلانی به سر معلمی آب ریخته به تجارت مشغول شدند.»

سرم دلم کار کردن **Saram dilam kor kardan** - بی ذوق و شوق و بی خواهش به کاری دست زدن. «کار آن کس همه وقت سرم دلم»، «دینه آمد و سرم، دلم خانه را رُفت و زود برآمده رفت». این جا منظور آن است که

آن شخص «دلم درد می کند، سرم درد می کند» گویان، بهانه جویی کرده کارها را نادرست و ناتمام انجام می دهد.

سره (سر را) خم کرده آمدن **Sara xam karda oman** - به رسم عذر خواهی و پشیمانی نزد کسی آمدن که او را در اول، رنجانیده اند یا سخن او را به اعتبار نگرفته اند. «در اول به کپم گوش نکرد، منه اکنون پشیمان شده سرشه (سرش را) خم کرده پیشم به (به پیشم) آمده است»، «من منی نکن، یک روز سرتَه (سرت را) خم کرده به پیشم می آیی».

سَلَوَات **Salavot** - هیبت، نفوذ، بزرگی. «سلوات آن کس زور». «پدرتان آدم سلوات دار(اند)»، «سلوات» در اصل «صلوات» جمع «صلوات» است به معنی «دعا، نماز». این واژه بیشتر به نسبت آدمان تقوی دار و متدین مستعمل بود، اما به آدمان عادی و مقرری هم که شخصان جدی و با نفوذ هستند، نسبت می دهند. غیر از این تعبیری هست «به گذشته صلوات»، یعنی «هر چه گذشت از آن یادآور نشده باز مثل اول با هم در مناسبت نیک باشیم»، «خیر بیاید، به گذشته صلوات، گاه کهنه را باد ندهیم»، یعنی گپهای گذشته را فراموش کنیم.

سُمَات، سُمَات **Sumot, summot** - اندام، روی، سیما. به آهنگ طنز و استهزا مستعمل است. «انه افت و (اندام و) سمات را بینید!»، «همه سماتت خش (ک) شود!»، «من افت و سمات وی را نبینم می گویم». این واژه از «سمات» عربی است که مفرد آن «سمت» است و به معنی «صورت و هیأت نیز می آید (غیاث). در گفت و گوی سمرقندیان صورت «سُمَات» و «سُمَات» را گرفته است.

سوقوم **Squm** - شخص از حد زیاد فربه ناهنجار. «وی سوقوم، از جایش به زور می جنبد». این واژه از ریشه عربی «سقیم» است به معنی «بیمار» و مجازاً به معنی «ناقص، عیب دار» آمده است. «سوقوم، فربهی

است که به نقصان و بیماری نزدیک است».

سولت **Savlat** - وقار، بزرگی، آبرومندی. «پدرتان آدم بسولت بودند»، «سولت شما را دیده هر کس به شما نزدیک آمده نمی تواند». این واژه در اصل «صلابت» است به معنی «وقار و بزرگی»، «سولت» به آهنگ طنز هم می آید. «سولتشان از خودشان بلندتر است».

سیاق **Siyog** - طرز، حالت، وضع. «آدم هم به این سیاق بی شرم می شده است!»، «حویلی را به این سیاق ویران و خراب کردیتان» (نگ. اسّیاق).

سیراب **Serob** - زمین کشت را آب فراوان دادن. «امشب زمین را یک سیراب کن!»، «دیروز پیاز را سیراب آب داده بودیم». در سمرقند «سیراب» به معنی عموماً «فراوان» استعمال می شود. «امسال میوه در بازار سیراب شد». «وی روزگارش را همیشه سیراب کرده می ماند». در تاریخنامه طبری آمده است: «ما را بارانی ارزانی دار و فراز و هامون تر کن و ما را سیراب گردان» (ص ۱۱۴).

سیر خواب **Serxob** - آدم بسیار خواب، دوستدار خواب. «شما از کودکی سیر خواب هستید». در مقابل «سیر خواب»، «کم خواب» استعمال می شود. «من آدم کم خواب هستم». در یک بیت انوری واژه «سیر خوابی» به نظر رسید:

هم اکنون سیرخوابی را ببیند دیده فتنه

که از خون عدو سیراب گردد خاک این میدان

ص: ۱۴۶

شَاتِيمَ otim_ - شاید، همانا، احتمال. «شَاتِيمَ هوا نغز شود»، «دخترتان شَاتِيمَ یگان خبر خوش بیارد»، «شَاتِيمَ» شکل تحریف شده و مخفف «شایدَم» (یعنی مرا شاید - به معنی گمان من این است) می باشد. «شَاتِيمَ کارها به نیکی انجامد» یعنی مرا احتمال آن است (مرا شاید) که کارها به نیکی انجام خواهد یافت. تخمین دیگر این است که «شَاتِيمَ» همانا در اصل «شاید هم» بوده است، امام این تخمین از واقع دورتر است.

شَپَاتِي appoti_ - سیلی، تارسکی. «به رویش یک شپاتی زد (یا: فراورد)». این تعبیر، یعنی «شپاتی زدن» همانا از واژه «چپاتی» است به معنی نان تُتک که در تابه یا تنور می پزند (حالا هم در تاجیکستان، در کوهستان پختن این نان رایج است). چنان که «چپاتی» را به تنور می زنند یا می چسبانند، کف دست را نیز مثل چپاتی به روی یا گردن فراوردن، مثل چپاتی زدن است و این تعبیر «چپاتی زدن»، «شپاتی زدن» شده است.

شِپَسَ ippas_ - شپس زدن به معنی زود، تیز با سرعت رفتن و دویدن است. «شپس زده رفته از دخترچه ات خبر گرفته بیا»، «این گپ را شنید و شپس زده به خانه اش دوید». این واژه از ریشه «شپ» ap_ است که به معنی «جهنده زود» آمده است (برهان). در زبان تاجیکی به آخر بعضی

واژه‌ها چسپیک «آس» الحاق شده بر آمدن صدا را افاده می‌کند. چنانچه «در غژس (ijzas) کرده کشاده شد.» در این مورد هم از ریشه «شپ»،

«شپس» صورت گرفته است.

شتاح _attoh - آدم بی روی، بی اندیشه، سخت دل. «به وی شتاح

هیچ کس بس (نگ) آمده نمی‌تواند». این واژه از ریشه عربی «شطح» است به معنی «از حد اعتدال برآمدن.»

شترمه _atrama - شخص تیزکار، چست و چالاک، بی قرار، شوخ. «بچه وی جدا شترمه دیه»، «وی شترمه را مانید، یک کار را درست نمی‌کند». این واژه از ریشه عربی «شطر» است به معنی چست و چالاک، هوشمندی، هشیاری، تیزکاری. در گویش سمرقندیان این واژه صورت «شترمه» را گرفته است.

شخ شدن _ax_udan - بی حرکت، ناجنابان ماندن. «از ترس چه گفتنم را ندانسته شخ شده مانده ام»، «امشب از خنکی (سردی) همه شخ شدند»، «چرا ناخاست شخ شده ماندی؟» در برهان در شرح «شخ» آمده است: «هر چیز محکم را گویند». در گویش سمرقند همین «محکم» مجازاً به معنی «ناجنابان، بی حرکت» آمده است.

شد کردن _ud kardan - تمام کردن، به آخر رسانیدن. «خدمت عسکری را شد کرده آمد»، «خواندن را در دو شبه شد کرده آمدید؟».

شدن _udan - به آخر رسانیدن کار یا از مشغولی فارغ شدن. این واژه نه به معنای مطلق، بلکه در جریان کار استعمال می‌شود. کسی نامه یا کاغذی می‌نویسد، دیگر منتظر به آخر رسانیدن نامه نویسی این شخص است. نوشتن نامه که تمام شد، می‌پرسد: «شدی؟» دیگری پاسخ می‌دهد: «ها، شدم».

شست _ast - شدت، حرکت تیز، عزم قطعی. «وی به یک جهان امید

آمده بود تو با این گپ شستِ وی را گرداندی»، «به شست آمده به زمین زد»، «شستش را نگردان، به راهش رو»، «شست» در برهان به معنی «نیش و نشتری که جرح به زخم با شدت زده، فساد را بیرون می کند» شرح یافته است. در گویش سمرقندیان همان تیزی نشتر در نظر داشته شده است: شدت حرکت و عزم قاطع مثل تیزی نشتر است.

شوگم _avgum - نشانه، نیت، نفس. «شوگم وی آدم بد است»، «شوگم

بد نکنید، پسران صحت و سلامت بر می گردد». این واژه صورت تحریف شده «شوگون» _ugun است به معنی «فال نیک گرفتن از یگان واقعه، چنان که از آواز مرغان یا از آمدن یگان کس (برهان)». اما در گویش سمرقندیان «شوگم» بیشتر با صفت «بد» استعمال می شود، چنان که «شوگم نغز کنید» نمی گویند.

شوی کردن _uy kardan - به شوهر برآمدن، شوهر کردن. اما در این جا منظور آن است که با خواهش خود یا ترغیب کسی بار دوم شوهر می کند. «شویش مرد و دو ماه نگذشته شوی کرد». به این معنی در تاریخنامه طبری آمده است: و ما را چاره نیست از شویی که کنیم و این ملک به وی سپاریم (ص ۵۶۲).

شیر مست _irmast - بره فربه و تازه ای که از شیر مادر سیر و بهره مند

است؛ مجازاً در حق کودکان شوخ و نازپرورده مستعمل است. «این بچه شیرمست، کم و کاست را نمی داند»، «شیرمست» در معنی اصلی در اسرارالتوحید آمده است: «جوانی قصاب بره شیرمست به دست دارد.»

شیره مست _iramast - شخصی که کمی نشئه شراب دارد و در صحبت و معاشرت آداب را رعایه می کند. «دینه شیره مست آمده بود،

کمر صحبت کرده نشستیم». به این معنی عباره «شیره کیف» هم مستعمل است.

شینم_ inam - زیبا، متناسب، موافق. «دخترتان لباسهای شینم پوشیده می گردد»، «چیزهای شینم شینم را یافته می پوشید». این واژه از فعل «شستن، نشستن» ساخته شده است به این معنی که «چیزی یا لباسی به اندام کسی می شیند، یعنی موافق می آید. صیغه امر فعل «شستن»، «شین» است و با چسپک «ام» صفت «شینم» ساخته می شود به مصداق «دارم» و «فارم» (نگ).

ص: ۱۵۰

طاله Toleh - قسمت، سرنوشت. اصل این واژه «طالع» است. تعبیرهای (بَطَالِه) (باطالع) batoleh، «خوش طاله» xustoleh «بد طاله» battaleh... مستعمل است. «آدم بطلاله بوده است دادرتان که فرزندهای قابل دارد»، «از زن (یعنی همسر) طالهش نبوده است (یا طاله نداشته است)». یعنی همسر خوب پیدا کرده نتوانست. «طالهم خُش (ك) شود، کارم هیچ برار نمی گیرد». (نگک).

عزت کردن **İzat kardan**: احترام داشتن حرمت کردن، «عزت کنی، عزت می بینی»، «فرزند باید پدر مادر را عزت کند». تعبیر «عزت را به جا آوردن» نیز مستعمل است. دیروز برادران آمده بودند، عزتشان را به جا آورده گسیل کردیم».

عیب کردن **Ayb kardan** - ملامت کردن، عیب گرفتن. «هرگز این کار را نکنید که آدمها عیب می کنند»، «احوال خانه و جایتان را دیده خوب عیب کرده رفت». در تاریخنامه طبری آمده: «من ننگ دارم که نخست دختر کهتر به خانه شوی فرستم و دختر مهتر به خانه مانده بود و مردمان مرا بدان عیب کنند». (۱۹۵). در سمرقند تعبیر «عیس» **Aybas** (عیب است) خیلی بسیار (خصوصا نسبت به کودکان) استعمال می شود. «های عیس این خیلی نکن»، «به شما چه شد عیس، این خیل گپهای فحش نگویید».

غرامی *irrom* - فریب گری، رفتار ناسزا. «درست تر حساب کن، غرامی نکن». واژه «غرام»، *Girrom* نیز به نسبت شخص استعمال می شود. «شما غرام، با شما بازی نمی کنم». این واژه همانا از ریشه «گرامت» عربی است که در بعضی صیغه های فعلی معنی «جریمه انداخت» و «ضرر» و در شکل «غریم» معنی «حریف» و «قرض دار» را دارد. «غرامی» یا شکل تحریف شده «غریمی» (دشمنی، مقابلی) است یا صورتی است که به مصداق «رسمی»، «نقاشی» ساخته شده است.

غزاوله *uzovla* - پینه، آبله سخت. «از بسیار گشتن پایهایم غزاوله کرده است». این واژه در اصل «غوزه آبله» است، یعنی آبله ای (پینه ای) که مثل غوزه سخت است.

غلبیر *alber* - غربال، ایلکی که سوراخهای کلان دارد برای تازه کرده غله و دانه های کلان مثل نخود، لویا. تعبیری هست: «غلبیر را از آب برداریم، معلوم می شود» یعنی نتیجه کار بعد از سنجش معلوم می شود. «غلبیر» در منطق الطیر شیخ عطار به نظر رسید:

چون در آن ویرانه شد خار و دژم

دید با جاروب و غلبیرش به هم

غلطی *alat* - چیز عجیب و غیر عادی. «بچیم (بچه ام) از مسکو یک

توده چیزهای غلطی آورده است.»، «شما آدم غلطی - دِیَه، به هر گپ باور می کنید». در بیت زیرین حافظ نیز «غلطی» احتمالاً به همین معنی آمده است:

دی می شد و گفتم: صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست

از روی منطقی در این بیت محبوب نمی گوید که «ای خواجه تو غلط

می گویی؛ زیرا حافظ چیزی نگفته است که غلط باشد، بلکه خواجه خواهش می کند که محبوب به عهد وفا کند و محبوب در جواب می گوید: خواجه، تو شخص عجیب و غلطی هستی، در این زمان که به عهد وفا کرده است که من کنم!».

غیبت کردن **aybat Kardan** - از شخصی در نبودن او شکایت کردن، او را بد کردن یا در حق او گپ زدن. «غیبت نکنید، گپتان باشد به خودشان گویند». این تعبیر در اسرارالتوحید بازدید شد: «تا آن کسانی که ما را در غیبت، غیبت می کنند... ببینند که حق سبحانه تعالی عزیزان درگاه عزت را از پرده غیبت چه می خوراند».

غیجیدن **ejidan** - لغزیدن. «راه یخبنده بود غیجیده غلتیدم»، «یخچال را اندک به طرف دیوار غیجانید». این واژه در قدیم صورت «غجیدن **ajidan** داشته است به معنی «خزیدن، گَوَک کشیدن کودکان(1)» (برهان). در مثنوی مولانای روم آمده است:

عاشقا خَرَوِبِ تو آمد کزری

همچو طفلان سوی کزری می غزری

شکل «غیجیدن، غیژیدن» نیز در مثنوی به نظر رسید:

ص: ۱۵۴

۱- چهار دست و پا رفتن تشبیه به حرکت گاو و چهارپایان

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و آن را می طلب

غیلیدن **elidan** - غلت خوردن، غلتیدن. «مثل خر به خاک غیل می زند»، «غیل زده، از بالا به پایین آمد»، «از زینه (نردبان) غیلیده رفت». گوشت ریزه کوفته را که درون او گرا (رشته) یا شوربا می اندازند، «غیلک» **elak** می گویند، زیرا آن را غلت زده (به آرد غیلانده) به شکل توپچه

آماده می کنند.

ص: ۱۵۵

فارم **Foram** - گوارا، دلنشین. «آب و هوای ورزاب تابستان خیلی فارم می شود»، «آواز این حافظ جدا نافارم بوده است»، «حاضر یک شمال فارم آمد (وزید)»، «فارم» از فعل «فاریدن» به صورت «شینم دارم» (نگک) ساخته شده است.

فاریدن **Foridan** - موافق و سازگار آمدن. «هوای کوهستان به من خیلی فارید»، «این دارو به آن کس نفارید»، «شیر و پنیر به آدم بیمار می فارد».

فَچ **Fac** - حالتی که در دهان از مزه ناخوش طعامی پیدا می شود. «یک شوله بی مزه پخته است که دهانم فچ شد». به نسبت طعام یا چیز خوردنی هم گویند: «خربزه تان فچ بر آمد». به نسبت آدم بیهوده گوی و ناقص العقل نیز می گویند. «همراهتان آدم بسیار فچ بوده است. سخن بیهوده را نیز «فچ» گویند: «آمده فچ بسیاری گفت»، «فچ» شکل ویران شده واژه قدیم فارسی «بفج **bafj**» است به معنی «آب دهانی که از نقص یگان عضو دهان پیدا می شود». شهید بلخی گفته است:

قی اوفتد آن را که سر و روی تو بیند

زان خلم و از آن بفج چکان بر بر و بر روی

(لغت فرس دبیر سیاقی)

فرجه Furja - فرصت. «فرجه شود به خانه ما بیایید»، «بی فرجه بوده اند، نشیسته رفتند»، «یک روز به فرجه صحبت می کنیم».

مولانای روم در مثنوی گفته:

گر شدی عطشان بحر معنوی

فرجه ای کن در جزیره مثنوی

فله Falla - شیر گاو نوزایده که بعد از جوشانیدن بسته شده طعم شیرین و گوارا می گیرد. چیز نرم و ملایم را به فله مانند می کنند. «زمین از تگ برف مثل فله (فله برین) گرم و نرم شده بر آمده است»، در لغت فرس به شکل فله به معنی یک خیل ماست آمده. منوچهری گفته است:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

ص: ۱۵۷

قائل Qail بودن، قائل شدن، قائل کردن - معترف، مفتون و در وجد بودن، شدن و کردن. این تعبیر نهایت معمول است و مردم اوزبک نیز از آن بسیار استفاده می کنند. «دیروز در کونسرت وی چنان سرودهای نغم خواند که همه قائل شدند (یا همه را قائل کرد)»، «شما امروز با گپهای نصیحت آمیزتان همه را قائل کردید»، «من به تو قائل، این قدر هنر را کی یاد گرفتی (آموختی)!...» این تعبیر میان مردم سمرقند از زمانهای پیش مستعمل بوده است. چنان که ملیحای سمرقندی در تذکره خود در باب مولانا شاهد سمرقندی گفته است: «در بدیهه و هجو و هجا به نوعی خاطرش راغب و مایل است که همه به او قائل». معلوم است که واژه «قائل» از مصدر «قول» عربی است، به معنی «سخن گوی» و «حرف زننده» در تعبیر سمرقندیان اصل منظور آن است که «مردم از کسی، از چیزی، از واقعه ای و... چنان در وجد و هیجان هستند که تنها از آن حرف می زنند و آفرین و تحسین می گویند» یعنی قائل (گوینده) هستند.

قتال Qattol - سخت، طاقت فرسا. «سرش قتال درد می کند»، «شکمش را درد قتال گرفت»، «دردش قتال». این واژه اصلاً عربی از ریشه «قتل» است و معنی «کشنده» را دارد. درد سخت طاقت

فرسا را مردم «قتال» می گویند. اگر چیز سخت تلخی باشد، «زهر قتال» می گویند. در این معنی رومی گفته است :

چند گویم من ترا کاین انگبین

زهر قتال است زان دوری گزین

قریب Qarib - نزدیک آمدن وقوع واقعه ای یا حادثه ای. «قریب افتیده بود، من نگاه داشتم»، «خبر ناخوش آورد، شنیده قریب دلکف شدم (۱)».

عباره «به قریبی» به معنی «به نزدیکی» کاربرد می شود. «به قریبی آواز خوانهای شش مقام یک کونسرت خوب دادند»، «به قریبی راه نو کشاده (۲)»

می شود».

قضا کردن Qazo kardan - در گذشتن. «دیروز پدرشان ناگه قضا کردند»، «قضا شدن» به نسبت نمازهای گزارده نشده مستعمل است. «نماز پیشین قضا شد»، «نمازهای قضا شدگی را خواندیم».

قطران کردن Qatron kardan - چیزهای آلوده را، خصوصاً ظرفهای خانه را نهایت تازه شسته (از روی عرف سه مراتبه) به درجه حلال رسانیدن است. «به طبق، دهان سگ رسید، رو (برو) وی را شسته قتران کن»، «من سطل راشسته قتران کردم». این واژه اصلاً عربی بوده از باب «قَطَر» به معنی «آب را تازه کردن» (تقطیر) است. به مصداق شکل فارسی تاجیکی «فروزان، تابان»، واژه «قَطَران» ساخته اند که مخفف آن «قَطران» شده است.

قهر Qahr - به معنی رنجش مستعمل است، عبارت های «قهر کردن»، «قهر آمدن» معمول است. «من گپ سخت نزده ام که قهرشان بیاید (آید)»، «دادرم کس نازک، به هر گپ قهرش می آید»، «دو سه دهن او

ص: ۱۵۹

۱- نزدیک بود دلم بترکد

۲- افتتاح، احداث

را نصیحت کردم، لیکن وی قهر کرده بر آمده رفت»، «به هر گپ قهر کردن نغزنه، پسر م»، «قهری» به معنی «رنجیده» استعمال می شود: «فلانی کیها (kayho) باز از من قهری به خانه من نمی بیاد (نمی آید)»، «قهر» به معنی «غضب» نیز می آید. «من بالای قهر (یعنی در حین غضب) دو سه دهن (نگک) گیهای سخت زدم». در حق شخصان زودرنج می گویند: «اون کس (آن کس) را یعنی ایشان را قهرشان بالای بینی شان (در گویش، بالِ بینی شان به (boli binišon ba) یعنی دهان (که زیر بینی است) نکشاده، چیزی نگفته، اندیشه ناکرده زود می رنجد».

قیامت Qiyomat - در سمرقند همچون روز محشر و رستاخیز واژه «قیامت» مستعمل است، اما مجازاً به معنی «عربده و خرخرشه و شور و غوغا» نیز کاربرد می شود. «دینه آمد و قیامت کرده رفت»، «صندوقش را نگشاید که آمده قیامت می کند» به معنای «عجائب، حیرت انگیز» نیز می آید: «دیروز بچه ها قیامت سرود خوانی کردند». عباره «قیامت قائم» نیز به همین معنی کار فرموده می شود: «دو روز پیش این جا قیامت قائم شد. مردم بسیاری جمع شده خیلی هنگامه ها (بازی و دلگشایی ها کردند). این تعبیر در قرون گذشته هم به همین معنیها در سمرقند در کار برد بوده است. مطربی سمرقندی در تذکره اش آورده است: «... و از این حالت شور عظیم در نوروز گاه پدید آمد گویا که قیامت قائم شد».

کار افتیدن **Kor aftidan** - ضرورت پیدا شدن، احتیاجمند گشتن. «کارش که افتید (افتاد) دوان پیش تو می آید». کارتان نه افتد از ما خبر هم نمی گیرید». در تاریخنامه طبری به همین معنی آمده است: «تا اگر کاری افتد یا اندرین کوشک او چیزی افتد، او خویشتن بدان راه بیرون افکند (ص ۵۶۷). در سمرقند مقالی هست: «پیش طیب نرو پیش کار افتاده رو». غیر از این در سمرقند چنین تعبیری هست: «بچه ها شوخی می کنند، شوخی نمی کنند، کارش نه - کتابش را خواندن می گیرد». به همین صورت: کارم نه، کارت نه، کار ما نه، کارشان نه...»

کاردار شدن **Kordor sudan** - دخالت کردن، مداخله نمودن. «به هر چیز کاردار نشوید»، «مادرم هوده بیهوده (نگک) به هر چیز کاردار نمی شوند»، «بچه شان خوراک می خورد نمی خورد آن کس کاردار نه».

کار نه آمدن **kor naomadan** - قابل نبودن، لیاقت نداشتن. بیشتر در صورت نفی استعمال می شود. «این برنجت کار نمی بیاد» (یعنی این برنج قابل پخت نیست). «دختر وی کار نمی بیاد» (یعنی بی عقل، بی ادب و غیره). در تاریخنامه طبری تعبیر «به کار نه آمدن» جا دارد: «مگر آن چیز که ملک را باشد خاص، و رعیت را آن به کار نیاید». در صورت تصدیق

کَمتَر مستعمل است: «خیر، این چیزها را گرفته مانید، یگان روزکار می بیاد (به کار می آید).

کَتَک Katak - خانه چه های خردی که برای مرغان خانگی می سازند.

«از یک طرف حویلی برای مرغها کتک کردیم.» خانه شان مثل کتک میده بوده است.» این واژه مرکب است از «کت» و «چسپک»، «اک»، «کت» در اصل «کد» یا «کده» بوده است به معنی «جایگاه، خانه»، «آتشکده، میکده و غیره»، «کتک» هم در اصل «کدک» باید باشد.

کرای، کرایِ Kiroy, kiroyi - سزاوار، ارزنده، موافق، «یک مهمانداری درست نشد، کرای به همین قدر راه کشاله شده رفتن نکرد.» «خانه های نغز ساخته است، کرای دیدن». یعنی به «کشاله شده رفتن نمی ارزید، سزاوار دیدن است.» در کشف المحجوب آمده است: «یکی از مدعیان رکیک که کرای گفتار نام او نکند، نام من از این رساله پاک کرد.» انوری گفته است:

نه از بزرگی تو زان که از معایب تو

چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند

«کرای» به معنی ارزنده. «پسرشان کرای، همه وقت از آن کس خبر داری می کند.» «منه این تحفه را به شما آوردم، کرای نه، لیکن دلم خواست - دیه».

کُرک Kurk - مرغی که از تخم مانده وقت جوجه براریش رسیده. «مرغان کرک شده است.» کس به تنباکو با یگان مواد نشئه دار خمار گرفته و پریشان گشته را در سمرقند به مرغ کرک مانند می کنند. «آن کس به خمار تنباکو دو روز باز مثل مرغ کرک دنگ و گرنگ گشته است».

کَر و فر Karu far - تجمل، دبدبه، خودنمایی. «با یک کر و فر آمد که

گویا پادشاه شهر باشد.» «همیشه کز و فر کرده می گردد.» به این معنی عثمان مختاری گفته است:

بیند فلک ترا چو زمانه به امر و نهی

یابد ترا زمانه چو گردون به کز و فر

«کز و فر» در اصل واژه عربی است و به معنی حمله و هجومی است که آوازه بیم انگیزی دارد، چنان که انوری گفته:

آن جا که کز و فر شبیخون قهر اوست

نصرت سلاح دار و نگهبان ممکن است

کس ماندن **Kas mondan** - کسی را واسطه کردن برای دعوت یا اجرای یگان خواهش. «خودشان مرا کس مانده آوردند.» «چند بار کس ماندند که به دخترتان خواستگار فرستند.» «دیروز کس مانده اند که به پیششان یک درایم.»

کفشیر گپ **Kaf_eri gap** - مورد یا بهانه ای که برای صحبت سبب شده تواند. «چای کفشیر گپ دیه، به همین بهانه با شما صحبت کرده می شینیم.» «کفشیر» در برهان به معنی «دارو یا خاکه ای آمده است که فلزات را به هم می پیوندند و همین معنی عمومی «کفشیر کردن» همچون به هم پیوستن استعاره «کفشیر گپ» شده است.

کلان **Kalon** - سرور، پیشگام. «شما کلان همین خاندان هستید، باید به همه غمخوار باشید.» «دو سه ته (دو سه نفر) کلانهای گذر (محلّه) را جمع کرده مصلحت توی (سور) را کنید.» مرادف این واژه تعبیر «کلان شونده» را نیز استعمال می کنند. «تیاریتان (آمادگی تان) را بینید، فردا دو سه کلان شونده های شهر به مهمانی می آیند.»

کلتّه **Kalta** - کوتاه، خُرد، قد پست. «این کس هم مثل دادرشان

کلته»، «این چوب را کمتر کلته کردن لازم است». به معنی «مختصر» هم آمده: «گپ را کلته کنید، وقت نیست.» مقالی هست: «دراز را ماند و کلته را برید.» در لغت فرس: کلته - دُم بریده باشد چون خر، سیاع و مانند آن. بوشکور گفت:

به شاه دوان کلته روباه گفت

که دانا زد این داستان در نهفت

(دبیر سیاقی)

در گویش سمرقندیان تنها معنی مجازی این واژه باقی مانده است.

کم و غم **Kamu amam** - بسیار، از حد بسیار، فراوان. «این قدر سیب بسیار آورده کم و غم نه.»، «بیچاره در غم جدایی کم و غم گریه نکرد.» در این مورد «نه» به فعل الحاق شده. این عبارت قدیم تاجیکان سمرقند با مرور کوتاه شده است و در اصل «کم و غم هم نه» بوده است، به معنی «چنان بسیار و فراوان که کم هم نیست و از کمی غم هم نیست».

کم و کوس **Kamu ks** - کمبود، نارسایی. «یافت من همین، کم و کوشش را خودتان بود کرده می دهید.» «مهمانداری نغز کرد، بی کم و کوس.» در این عبارت «کوس» تحریف «کاست» است به معنی «کم»، «کوس» به معنی «کژ، ناراست» هم می آید: «این کاغذ را کوس بریده اند.»

کُنْفَیْکُن **Kunfayakun** - زیر و زبر، بی سرو سامان، بی ترتیب. «بچه ها شوخی کرده در یک لحظه همه را کنفیکن کرده رفتند.» «وی با قهر و غضب آمده همه را کنفیکن کرد» یعنی همه ما را کاهش و سرزنش نمود. این تعبیر از آیت مشهور قرآن مجید «کن فیکون» آمده است. حق تعالی در آفرینش فرمود: «کن» (باش) و به امر او هستی به وجود می آید. یعنی در یک آن، در یک لحظه. در تعبیر سمرقندیان همین آهنگ در یک لحظه

دگرگون شدن عالم منظور است، نه معنی آیه شریفه.

کواک **Kavok** - سست، میان تهی؛ «درخت را کرم خورده کواک شده است»، «بالا رها کهنه شده کواک شدگی». این واژه در اصل «کاواک» و در لغت فرس به معنی میان تهی آمده است. لیبی گفته است:

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست ازو گر شکمش کاوک است

(دبیر سیاقی)

کونده لنگ **Kndalang** - سدّ سر راه، بندی که در میان راه استاده باشد، مجازا به معنی مانده. «این سنگ کلان را که میان راه کونده لنگ آورده مانده است؟». این تعبیر به طرز استعاره از دو واژه ساخته شده است: ۱. کُنده (دیرتر به کونده **kynde** تبدیل یافته است) ۲. لنگ - در راه ماندن کاروان (برهان). چنان که کاروان در میان راه می ماند، کنده هم در میان راه همچون مانعه می ماند، یعنی کنده ای که در میان راه مانده است و این مانعه عبور کنندگان می شود. از این جا معنی «کونده لنگ استادن»، «مانعه بودن» است. چنین تعبیر هم هست: «شما گپ را کشال نداده یکباره کونده لنگ به پیش وی مانید.»

کیوانی، کیوانو **Kayvon, kayvonu** - زن پیشخدمت در خانه، خصوصا در خدمت زنها. «یک کیوانی نباشد شما خودتان کار خانه را اوّده (نگ) کرده نمی توانید»، «از پگاه تا بیگاه (۱) کیوانگی شماها را می کنم». این واژه در اصل «کدبانو» است به معنی صاحب خانه و بانوی در گاه، اما حالا در سمرقند تنها به معنی پیشخدمت زن استعمال می شود.

ص: ۱۶۵

گپ برداشتن **Gapbardo_itan** - با تحمل و با وقار بودن، از هر گپ نرنجیدن. «آکه» **akayi** (برادر بزرگ) من آدم و زنین، گپ خورد و کلان را می بردارد. از این جا صفت «گپ بردار» نسبت به شخص و زنین و بردبار استعمال می شود. «پسرتان بیچی (بچه) گپ بردار و خوش آداب بوده است». نقیض این نسبت به شخص نازک (زودرنج) و حساس می گویند، «اون کس جدا (خیلی) نازک، گپ (یا گپه) برداشته نمی تواند (یا گپ نمی بردارند)».

گپ پختن **Gap puxtan** - موافقه حاصل شدن (کردن). «گپشان پخت که به هم خیلی مهربان شدند».

گپ زدن **Gapzadan** - سخن کردن، حرف زدن، گفتن. «به وی گپ زن، این کار را نکنند»، «گپش مول (بسیار) بوده است، خوب گپ زد»، «امروز بیگاه بیاید گپ زنان کرده می شنیم»، «گپ بسیار، حاضر وقت نیست، یک روز دیگر می آیم». عبارت «گپ زدن» در زبان فارسی در زمانهای قدیم نیز رایج بوده است. جلال الدین رومی گفته است:

گه ز هر ناشسته رویی گپ زنی

شرم داری و وز خدای خویش نی

از واژه «گپ» تعبیر و عباره های بسیاری ساخته می شود. «گپ شدن»

به معنی «آوازه شدن»، «دیروز گپ شد که به شهر ما مهمان بسیاری

می آمده است»، «گپ گپ» نیز به معنی آوازه می آید. «گپ گپ هست که در همین روزها باز پول نو می شده است»، «گپ و گپچه» *gapu gapca* نیز به معنی آوازه و به دهان مردم افتادن. «مردم بیهوده گپ و گپچه کرده گشته اند که گویا من از زخم جدا شده باشم»، «این کار را نکن که گپ و گپچه می شوی».

گپ گریختن، یعنی گریختن گپ - رنجیدن، آزرده شدن، ناگپ شدن (نگک)... بالای میراث پدر گپشان گریخت، یک سال باز ناگپ» یعنی رفت و آمد ندارند، با هم حرف نمی زنند. «آنها یک سال باز گپشان گریختگی را گریخته است».

گپ نپختن *Gap napuztan* - موافقت و مصالحه حاصل نشدن. «دینه در این خصوص خیلی گپ زدیم، لیکن گپمان نپخت»، «من خیلی زور زردم (کوشش نمودم)، لیکن گپشان نپخت».

گجیر *Gajir* - شخص یک رو عنادکار. «این بچه خیلی گجیر بوده است، به گپ گوش نمی کند»، «گجیر» شاید در اصل از واژه «گیج» *gij*

باشد که به معنی «کم عقل و خودبین و متکبر آمده است (برهان) و به مصداق «رنجور» و «گنجور» همانا شکل «گیجور» داشته با مرور زمان به «گجیر» تبدیل شده است «رنجور» آدم رنج دار، «گنجور» صاحب گنج، «گنجور» دارنده خصلت بد عناد.

گردن خارخاران *Gardani xoroxoron* - بی میل و رغبت، بدون خواهش. «گردن خارخاران بازار رفته همین چیزها را خریده آمد»، «به مهمانی آن کس گردن خارخاران رفتم». در برهان این تعبیر چنین شرح یافته است: «کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد». گردن خاریدن» و

«گردن خارخاران» شاید استعاره ای باشد که «گردن سخت بود، اما آن را خاریده نرم کرده به این کار گردن خم کردیم». غیر از این در برهان به معنی «میل و خواهش» نیز آمده است. در این صورت معنی استعاره آن، شاید چنین باشد که «گردن میل و خواهش را خاریده نرم کرده به این کار میل کردیم».

گرفتن **Girifan** - سرشدن، شروع شدن. «انه دیدید، باران گرفت». یعنی باران سر شد. «ویه (وی را) دیوانگیش (دیوانه گی اش) گرفت». در چنین تعبیرات مثل «رفتن گرفت، نوشتن گرفت» عمل دوام دار منظور است یعنی همی رفت، همی نوشت.

گرفتن **Girifan** - در ترکیب عباره به معنی «تصور کردن، ساختن، وانمود کردن» می آید. «وی آدم خودش را خیلی به عقل (عاقل) می گیرد»، «بیهوده خودتان را کلان می گیرید» (یعنی من منی می کنید). به جای «گرفتن» واژه «تراشیدن» هم معمول است: «آن کس خودش را شاعر می تراشد». این تعبیر در زبان نظم و نثر گذشتگان نیز بازدید می شود. مولانای روم گفته است:

پس رو و صامت شو و خاموش باش

از وجود خویش کم والی تراش

گَرَنگ **Garang** - گیج، ناچار، کم عقل، گردگشتن سر. «از بسیاری کار سرم گرنگ، چه کردنم را نمی دانم»، «مان، منه (مرا) گرنگ نکن»، «آمده از احوالش گپ زد، گرنگ شده ماندم»، «وی یک آدم گرنگ از اوّده (عهده) این کار نمی براید»، «پگاه باز سرم گرنگ، درد می کند».

گفت **Guft** - از فعل «گفتن» است به معنی «سخن، گپ، اندیشه، فکر، رأی»، «گفت تو درست برآمد، برادرم امروز از سفر آمد»، «فرزند قابل از

گفت پدر و مادر بیرون نمی براید»، «از روی گفت مردم، امسال زمستان

سخت خُک می شود»، «گفت» به معنی «سخن، رأی» در شاهنامه فردوسی نیز دیده شد:

گرانمایه و پاک هر سه پسر

همه دل نهاده به گفت پدر

گوساله چَپَه آمد **Gusola cappa omad** - چَپَه از واژِ چپ است و این جا به معنی «عکس، برعکس» آمده است، یعنی گوساله هنگام از شکم گاو بر آمدن نه با سر، بلکه با پایش آمده است که این خود واقعه خارق العاده است. این عبارت در موارد غیر چشمداشت رخ دادن یگان واقعه که کس سراسیمه می شود، استعمال می شود. «بینید که گوساله چپه آمد و ناگاه چرخ عرابه شکست».

گیج **Gij** - خسته، وامانده، پریشان «از شوخی و بازی بچه ها گیج شدم»، «از حساب و کتاب بازار مینه ام گیج شد». در لغت فرس به معنای «احمق» آمده و این بیت شاهد آورده شده است:

همه با هیزان هیز و همه با گیجان گیج

همه با دزدان دزد همه با شنگان شنک

اما در قرون بعدی این معنا از بین رفته همان معنی «واماندگی و خستگی» باقی مانده است. کنان که ملای روم گفته:

گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج

در سرو پایان این چرخ بسیج

گیز **Gez** - طرز، اندازه، سلیقه. «این کس گیز کار را می دانند»، «پیش از همه گیز هر کار را دانستن لازم است». اگر یک کار خیلی خوب صورت گرفته باشد، می گویند: «آفرین، شما گیز کار را می دانید - دیه». اصل این واژه از فعل «انگیختن» است، ریشه آن انگیزه است. «انگیختن - از جای جنبانیدن، بلند ساختن، پیدا کردن» است. «انگیز» و مخفف آن «گیز» دیرتر معنای «طرز اجرای کار، طریقه ساختن کار را گرفته است».

لالا Lolo - لباس نو عیدانه. یا تنها در مورد لباس نو خوشنمود زیبا پوشیدن کودکان گفته می شود. «هی هی، چه خیل لالای خوشروی پوشیده است این دخترچه!» به نسبت کلان سالها نیز به طرز شوخی گفته می شود. «امرز لالای نو پوشیده اید - کو!»، «لالایه (لالا-را) چرکین (نگک) کردید - کو!»، «لالا» در لغت به معنی «درخشنده» آمده است، چنان که «لؤلؤ لالا»، «مروارید پر درخش». لباس نو کودکان را نیز به چیز درخشنده مانند کرده آن را «لالا» گفته اند.

لاهاز Lohaz - بیهوش، بی یاد. در مورد بیماری استعمال می شود. «دو روز باز لهاز خوابیده است». بعضا در مورد سستی و ضعف دل هم می گویند: «خانه چنان گرم و هوایش گنده شد که دلم لهاز شد». این عبارت عربی است «لاحظ» مرکب از دو قسم لا - بی و حظ - لذت یعنی «بی حس لذت»

لایقل، لایقل Loyaqil, loyaql - بی هوش، بی شعور، عقل گم کرده. فقط به نسبت شخص مست کار فرموده می شود. «به وی گپ نزنید - وی مست لایقل»، «او دینه از خانه شما مست لایقل آمد». این واژه از تعبیر عربی «لا یعقل» است به معنی «فهم نکردن، عقل نرسیدن». حافظ گفته:

بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق

مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود

این عباره اصلاً عربی است مرکب از «لا» - بی و «عقل» یعنی بی عقل و بی شعور.

لب Lab ساحل، کنار. «ما به لب جر (پرتگاه) رسیده بودیم که صدای هولناک برآمد». به این معنی «لب لب» هم استعمال می شود. «ما آهسته آهسته لب لب دریا می رفتیم»، «به لب بام نزدیک نشو که می افتی». مقالی هست «آن کس ترا به لب دریا تشنه برده تشنه می بیارد». یعنی ترا به سخنهای شیرین فریفته می کند. لب - لب آدم. در این معنا چندین تعبیر و عباره ها هست.

لب لب، لب به لب Lablab, labbalab - پر، از حد زیاد پر. «دیگ لب لب شده است، دیگر آب نه انداز»، «کاسه ها را لب به لب کرده شوربا کشید».

لبلیس Lables - شخص ناعهده برا. «وی لب لیس هیچ کار از دستش نمی آید»، «وی به امید کلان رفته بود، لیکن هیچ چیز نیافته لبش را لیسیده آمد»، «لب و دهن» به معنی سخن به مورد و خوب گفته توانستن. «برای این کار لب و دهن در کار، عزیزم»، «آن کس آدم به لب و دهن (لب و دهندار)، زود گیشان را می گذرانند»، «مانید وی زنه (زن را) لب و دهنش گنده». یعنی بدگپ و بد سخن.

لب و دهن گنده Labu dahani ganda - درشت سخنی، بدگپی، بی اندیشه گی. «وی با هیچ کس مُراسا (مواسا) کرده نمی تواند، لب و دهنش گنده»، «بچیم (بچه ام) از خودت گילה کن، آخر لب و دهنش گنده، همه را از خودت دور کردی»، «لب و دهن (دهان)» در این تعبیر مجازاً به معنی «سخن و معامله» است.

لَپَس Lappas - روشن، درخشان. در مورد بلند شدن آتش گویند: «بالای هیزم روغن ریخته گوگرد (کبریت) زده بودیم لَپَس زده در گرفت». در لغت فرس واژه «لپان» هست که به معنی تابش دهنده، فروغ آمده است. بیت:

گردون ز برق تیغ درخشان لپان لپان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان

لت دادن Lat dodan - رنجاندن، سخن سخت گفتن. «به خانه اش روم، فقط لت می دهد، دیگر من نمی روم»، «لت داده گپ نزن درست گپ زن»، «لت» واژه قدیم فارسی است به معنای «زدن و کوفتن و کتک و شلاق» برهان.

لجاج Lajoz - گپ را لجاج دادن، سخن را به طول کشیدن، یک گپ را تکرار کردن. «چنان گپ را لجاج داد که دلهام (دلهایم) بی حضور شد»، «لجاج» واژه عربی است به معنی «یک روی و عناد».

لخ Lax lax - پاره پاره. «یک کُرته (پیرهن) نو را لخ لخ کرده پرتافت»، «از غم و غصه دلم لخ لخ خون شد». این واژه در اصل «لخت» بوده است به معنای «پاره، پارچه» (برهان) در تاریخنامه طبری آمده است: «و اگر همه اندام خویش لخت لخت کنی و سوی من فرستی مرا جز تو ولی عهدی نیست.» (ص ۶۱۶).

لخته Laxta laxta - پاره پاره. «تا به وی گپ را فهماندم، دلم لخته لخته شد»، «لخته» نیز در لغت به معنای «پاره» آمده است (برهان).

لخچه Laxca انگشت (۱) فروزانی که بعد سوختن هیزم باقی می ماند.

ص: ۱۷۲

«لخچه ها را به یک طرف گیرید، برای کباب در کار(۱) می شود»، «لخچه

هیزم زردالو صندلی را نغز گرم می کند». «لخچه - شعله و اخگر آتش را گویند(برهان).

لکات Lakot - بیحال، خسته، سست. «از راه دور آمده لکات شده

خواهیده است»، «امروز از پگاه (صبح) سست و لکات، هیچ کار کرده نمی توانم». لکات - هر چیز ضایع و زبون را گویند (برهان).

لک و پک Laku pak - در سمرقند به آدمان ساده و زود باوری که در باره آنها لطیفه می سازند، لک و پک می گویند. در بخارا به این افراد شیرینی و در خجند رومانی می گویند. «کارهایتان لک و پکها برین (مثل)». در لغت فرس این واژه به معنای «تک و پوی» آمده و شعر رودکی آورده شده است:

ای لک ار ناز خواهی و نعمت

گرد در گاه او کنی لک و پک

در برهان در قطار معناهای دیگر از جمله «تک و دو» معنای «بی هنر» هم داده شده است.

لُمْبُق Lumbuq - پرگوشت، فربه زیبا (بیشتر به نسبت کودکان) «پسرچه اش لمبق سفید دوسر و (نگ) شده است». در برهان به شکل «لُنْبُک» lunbak آمده است. در یک بیت عماره مروزی به صورت «لُنْبه» lunba نیز آمده است:

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چه گونه زنی سیم ساعد و لنبه

لَنج Lanj - از حد زیاد نرم، سست. «آب را بسیار انداخته برنج را لنج

ص: ۱۷۳

۱- لازم

(یا آش را لنج) کردید!». «روز دراز کار کرده اکنون لنج شده خوابیده است». مجازاً در نسبت شخص پرگویی و یاوه سالی نیز گویند: «آشنای شما خیلی آدم لنج بوده اند». در برهان به معنی «شل، فلج» آمده است.

لُنْج Lunj - دو طرف رخساره هم از درون و هم از بیرون. در برهان نیز به همین معنی آمده است. در سمرقند بیشتر اندرون دهان را گویند. «لنجش را پُر کرده خوراک می خورد»، «پلاو خیلی به مژه شده است، درو لنجه کرده زد (خورد)». مقالی در سمرقند رایج است: «بی این چه بودی گُربه که لنج تو رم کرده»، نسبت به شخصی گفته می شود که هوده بیهوده (نگک) از زندگی یا از سلامت و صحت خود شکایت می کند.

لِنْگَ Ling - پای عموماً «لنگِ درازش را ببینید». لنگشه (لنگش را) لوچ (برهنه) کرده می گردد»، «اگر به همین طرف قدمش را ماند، لنگش را زده می شکنم»، «لنگ» در گویش سمرقندیان آهنگ طنز و تحقیر دارد. در لغتها «لنگ» به معنای «ساق پای» آمده است. فردوسی گفته:

ز دریا برآمد یکی اسب خنگ

سَرین گرد چون گور و کوتاه لنگ

لوگه راه رفتن **lkka roh raftan lu** - ناهموار با قدمهای کلان (پایهای دراز) راه رفتن. بیشتر به آهنگ کنایه و طنز کار فرموده می شود. قدمش را لیلک (لکلک) کرده لوکه زنان درآمده آمد». این صفت به مرکبهای سواری که گشتشان ناهموار است، نیز استعمال می شود. «اسپتان لوکه می دود». در برهان فعل «لوکیدن» **lkidan** به معنای «درشت و ناهموار راه رفتن» آمده است.

مانده **Monda** - خسته. «مانده نباشید، کار را سر کردید!» به شخصی یا چند نفری که مشغول یگان کار کلان (از جمله کشت و کار، شدکار، عمارت... باشند، «مانده ها» گویان خطاب می کنند. در زبان ادبی «مانده و ماندگی» به معنی «خسته و خستگی» می آید. چنان که «از راه مانده شده آمدم» یا «دوست من ماندگی را نمی داند». در گویش سمرقند در این مورد واژه «هلاک» استعمال می شود. «از کار هلاک شده آمد، خواب کرده است»، «هوا گرم به اندک (نگ) کار کس هلاک می شود». «کمی دم گرفتم، هلاکیم (ماندگی ام) بر آمد». در اسرارالتوحید «مانده» به معنای «خسته» به نظر رسید «چون بانگ نماز آمد مانده شده بودم، بیفتادم».

مزه **Mazza** - در اصل «مزه» **maza** است به معنی «طعم» و در گویش سمرقندیان به تشدید مستعمل است. «مز آش را بینید، نمکش درست است؟» به معنی حالت، وضع ناخوش و بیماری نیز می آید، در این صورت با فعلهای مختلف می آید «دینه (نگ) مزیم (مزه ام) نشد (کمی ناخوش بودم) کوچه بر آمده نتوانستم»، «دیروز نزد پدر رفتم مزیشان (مزه شان) نبود»، «دینه در مهمانی مزیم گریخت، زود به خانه برگشتم».

مست و الست، یا مستِ الست **Mastu alast, Masti alast** - مست

سخت و بی یاد و هوش. «وی هر روز مستِ السته آمده جنجال و خرخشه می کند.» «شبهها در کوچه ها نگرده، مست والسته بسیار»، «السته» اصلاً عربی بوده از دو قسم عبارت است: «ا» آیا و «لست» - من خود نیستم. یعنی آیا این من خود نیستم، یعنی چنان مستی که خود را نمی داند. در غیاث «السته» همچون یک قسم آیت ۱۷۲ سوره اعراف شرح یافته است. پروردگار از فرزندان آدم می پرسد: «السته بر بکم». آنها در جواب می گویند: «قالوا بلی». معنای تعبیر مردم سمرقند به نظر این جانب از قرآن منشأ نگرفته، بلکه یک تعبیر ریخته عربی را در زبان خود کار فرموده اند.

مُشتِ پَر Mu_1tipar - ناتوان، محتاج، عاجز. در نسبت زنان مستعمل است. «به یک مشت پر چرا این قدر دغدغه می کنی؟»، «آمده آمده به من مشت پر زورش رسید». این تعبیر همانا مجاز از «یک مشت پر مرغ» می باشد که آن هیچ قدری و قدرتی ندارد.

مشت را به تاریکی زدن Mu_1t ra ba torik zadan - در پنهانی یا به تنهایی خوردن غذای یا یگان چیز خوشمزه را گویند. اگر به خانه دوستی آمدید و دیدید که او در تنهایی غذایی می خورد، می گویند: «ها، رشته به تاریکی می زیند - کوا...».

مُغمبر Muambir - شخص چست و چالا-ک کاردان و کمی فریبگر. «ها، این کس خیلی مغمبر هستند»، «مغمبری نکن، راست گپ را گوی»، «مغمبر» در اصل واژه عربی است «مغامر» به معنای «شخص هنگامه طلب (۱)، کارچلان (۲)» و در گویش سمرقندیان «مغمبر» شده است.

موادا Movodo - صورت درست این واژه «مبادا» است و در گویش

ص: ۱۷۶

۱- ماجراجو

۲- کارچاق کن، کار راه انداز

سمرقندیان به همین معنی اصلی استعمال می شود. «موادا آمده ماند، یگان چیز یافته می دهیم»، «موادا یگان فلاکت روی ندهد».

موسیچیک بی گناه **Musiceki begunoh** - شکل تصغیر موسیچه که پرنده ای است از قبیل قمری و فاخته و در حویلی و باغات مردم زیست و زندگی دارد. در سمرقند در باره این پرنده چنین روایتی هست: حضرت موسی پیغمبر(ع) از تعقیب کفار گریخته، پناهگاهی می جست و در این حین درخت چنار تنه خود را باز کرده و موسی(ع) به درون درخت چنار می دراید و تنه درخت باز به هم آمده موسی(ع) را پنهان می کند. اما از سوراخ تنه درخت یک پاره جامه موسی(ع) بیرون می ماند. هنگامی که کفار نزدیک می آیند، همین پرنده به درخت نزدیک شده به پاره جامه موسی(ع) منقار زده جای پنهان شده او را نشان می دهد و «موسی - موسی» گویان کوکو می کند. می گویند که از همین جا این پرنده موسیچه نام گرفته است. اما به تنه درخت گشاده نمی شود و کفار از دستگیر نمودن موسی(ع) نومید شده به منزل خود بر می گردند. موسی(ع) از میان درخت بیرون می آید، موسیچه گویا گناهی نکرده باشد، باز به پرواز و دانه چینی مشغول می شود. از این جا تعبیر «موسیچیک بی گناه» به این پرنده تعلق می یابد.

در حق شخصانی که جرمی صادر کرده باز خود را بی گناه وانمود می کنند، این تعبیر استعمال می گردد. «فلانی خود این شور و بی نظمی را بر پا کرده اکنون موسیچیک بی گناه شده گشته است»، «ها، شما موسیچیک بی گناه شده ماندید و همه بلا به سر دیگران آمد».

موهاوات **Muhovot** - مبالغه و کمی ترس انگیزتن. «این قدر موهاوات نکن، هیچ واقعه نشده است»، «بلندی قدش بی موهاوات دو

میتر می بیاد». اصل این واژه «مهابت» است به معنای بیم، ترس، بزرگی، شکوه و شأن. در گویش سمرقند معنای آخر گرفته شده است.

Muym - مویوم - کار ضروری، حاجت، نیازمندی. همچون «تعبیر (مویوم برآوردن) استعمال می شود. «می دانم، شما مویوم همه را می برارید»، «همسایه ام هر وقت یک مویوم داشته باشم، آمده می برارند». عباره «مویوم برار» معنای «حاجت برار» را دارد. «پدرتان مویوم برار خرد و کلان هستند». اصل این واژه «مهم» است که به همین معنای معمول در لغت آمده است.

Mijing - میجنگ - میده گپ، یک رو خرده گیر، ضیقنه. «با آن کس مژنگ معامله کردن دشوار»، «این خیل مژنگ نشو. اصل این واژه «مژنگ» **majang** بوده است به معنای «بد، ناخوش» (برهان).

Mexi jafu - میخ جفا - به آهنگ کنایه و طنز در موردی (بیشتر نسبت به خود) گفته می شود که کسی به جایی بزآمده پیوسته مشغول کاری در خانه نشسته باشد. «یک ماه باز میخ جفا شده شیشتم (نشسته ام)».

Mevod - میواد - شکل درست و معنای این واژه «می باید» است و در گویش سمرقند به جای «باید، می بایست» استعمال می شود. «وی پسر شما، میواد آمده از شما خبرداری کند»، «التماس کنید، میواد خیر گوید». (شاید خیر گوید). «از روی وعده وی میواد دینه بیاید (بیاد) بود». یعنی دیروز می بایست بیاید.

Mayib - مییب - نقصدار بودن یگان عضو بدن. «بیچاره پایش مییب، آمده نمی تواند». با ضرب یا حادثه ای موقت نقص پیدا کردن یگان عضو بدن. «دینه (نگ) بالای یخ افتاده دستشه (دستش را) مییب کرده است». این واژه عربی است: «معیب» به معنای چیز نقصدار و کمبود. رومی گفته:

مال رفته عمر رفته ای نصیب

مال و جان داده پی کاله معیب

در گویش سمرقند باز تعبیر «مییب و مسلوق» **mayibu maslq** هست به معنای ضربه سخت خورده و مجروح شدن «فلانی را خوب زده اند، مییب و مسلوق گرفته آمدند.»، «وی مییب و مسلوق، ناجنبان خوابیده است.»، «مسلوق» اصلاً «مسلوخ» عربی است و به معنی «پوست کنده، خراشیده» آمده.

ص: ۱۷۹

نادیده Nodida - شخص حریص، ثروت و دارایی ندیده؛ شخصی که از افلاس یکباره به ثروت رسیده به مال و دولت مغرور است. «وی نادیده اکنون به قطار (صف) آدم در آمده است»، «از نادیده آدم گری نمی براید».

ناسیرم Noseram - پرخوار، شکم خواره. «این بچه ناسیرم با اندک مُندک (نگک) سیر نمی شود»، «این آدم ناسیرم حق زدگی (حق زده، خدازده). در سمرقند با ادات «ام» چندی صفتها از فعل ساخته می شود. دار - دارم - شخص دارا؛ شین - شینم - لباسی که به تن خوب می نشیند؛ «سیرم» نیز از واژه «سیر» به همین شکل ساخته شده، اما این تعبیر تنها به معنی نفی کاربرد می شود و شکل «سیرم» معمول نیست.

ناشد No_۱ad - و گرنه، الا، پس، بس، این واژه مخفف «نباشد» است و هم در گفت و گوی به شکل «ناشد»، «نباشد» و هم در زبان ادبی، فقط در شکل «نباشد» خیلی و خیلی معمول است. «پدرتان چند بار گفتند، ناشد نمی آمدم». معنی این است «اگر تعیین و تأکید پدرتان نباشد، نمی آمدم». «ناشد رفتیم»، «پس رفتیم» یعنی دیگر گپ نباشد، رفتیم. «خیر فردا باشد نباشد آمدن گیر»، در این مورد شکل مخفف استعمال نمی شود. در پاسخ به پرسش «شما هم می روید؟» چنین تعبیری هست: «ناشد چه!» یعنی

حتما می رویم (منظور است: اگر رفتن من نباشد یا واقع نه افتد، چه خواهد بود).

ناشد No_۱ud - شخص بی لیاقت. «دخترتان جدا ناشد، هیچ کار را درست کرده نمی تواند»، «در بچه گیش (بچه گی اش) یک ناشد بود، حاضر خیلی چالاک شده است.»

ناگپ Nogap - از کسی قطع مناسبت کردن تا درجه ای که با هم سلام و علیک نمی کنند. «من یک سال باز با فلانی ناگپ»، «در باری یک چیز خُرد با هم ناگپ شدند.»

نان خروش Nonxur_۱ - لقمه یا گزکی که با آن نان می خورند یا عموماً با خوراک استعمال می کنند. «من بی نان خروش نان خشک را خورده نمی توانم.» «به این طعام یگان نان خروش بیارید». این تعبیر قدیم فارسی است و در اصل نان خورش nonxri_۱ بوده است. سعدی در «بوستان» گفته :

یکی نان خورش جز پیازی نداشت

چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت

نخاد، نخاد که Naxod, naxod ki - واقعا، مگر همین جور می شود؟ «نخاد شما فرزند باشید و همین خیل قدرناشناسی کنید!»، «نخاد فردا باز باران بارد؟»، «نخاد دو سوم یافته نتوانید!». به نظر این جانب تعبیر نهایت معمول و رایج تاجیکی و از جمله سمرقندیان در اصل از «نخواهد بود و نخواهد شد» منشأ گرفته است و در طول قرون متمادی «نخاد» شده است. اصل معنی چنین باید باشد: «نخواهد شد که فردا باران بارد»، «نخواهد شد که شما دو صوم یافته نتوانید».

نزدیک Nazdik - در سمرقند در مورد نزدیک شدن وقوع واقعه

مستعمل است. «روز توی (سور) ما هم نزدیک است». تذکر باید داد که در گویش سمرقندیان «نزدیک» به شکل نَزیک تلفظ می شود. «نَزیکِی وه (به نزدیکی) دادرم از تاشکند آمده بود». این تعبیر همانا از قدیم در سمرقند معمول بوده است که مطربی سمرقندی (۱۱ ه. ق) در تذکره خود نوشته است: «این طریقه متروک بود، اما در نزدیکی امیر کبیر... حکم فرمود که... در این منزل متبرک اجتماع نمایند».

نمازیگر، نماز دگر **Namozigar, namozdigar** - وقت عصر و وقت نماز عصر و عموماً نماز عصر. «نمازیگر (نماز دگر) شد، حالی هم نه آمده است»، «نمازیگر را خوانده بودیم که پسرما(ن) رسیده آمد». در سیاست نامه آمده است: «چون نماز دیگر بگذاریدند... چشمش به عمرولیت افتاد» عیوقی شاعر قرن ۵ در داستان ورقه و گلشاه گفته:

چو شد روز وقت نماز دگر

سواری در پیدا شد از رهگذر

نورن الانوار (نورا علی نور) **Nran alonur** - در مورد خیر مقدم گویند. «کنی کاشکی آن کس به مهمانی ما بیایند، نورن الانور می گوئیم»، «کنی مرحمت بیایید. بیایید، نورن الانور شد». این تعبیر از آیت ۳۵ سوره نور به گویش مردم گذشته است (نورا علی نور).

نهار **Nahor** - چیزی نخوردن. در سمرقند با واژه «دل» استعمال می شود. «این دارو را سحر به دل نهار خورید» یعنی خوراک ناخورده دارو را نوشید. در برهان آمده: «آهار... به معنی خورش و چیزی خوردن باشد، چنان که «ناهار» چیزی نخوردن باشد». معلوم می شود «نهار» در اصل «ناهار» بوده است.

نه زدن **Nah zادن** - انکار کردن، طعنه زدن، بد کردن. «وی فقط

همسایه اش را نه می زند»، «آمد و این دسترخوان(۱) خریدگی مرا نه زدن گرفت». منشأ این تعبیر به نظر این جانب چنین است: «نه» حصه چه انکار است، در آخر این حرف «ه» علاوه شده «نه» ساخته اند، که انکار مطلق است و «نه زدن»، «نه گفتن» است و مجازاً به معنی انکار کردن آمده است.

نیست شدن Nest_۱udan – ناپدید شدن، از نظر دور بودن. این تعبیر بیشتر به معنای کاهش و تحقیر کار فرموده می شود. «نیست شو، دیگر سُماتت را (نگ) نینم»، «یک سال باز نیست و گم شده رفته بود، باز از کدام گور پیدا شده است».

نیشخورد Ni_۱xrd – باقی مانده علف یا بیده که از چاروا خصوصاً بز و گوسفند می ماند. «نیشخورد گوسفند را پیش اسب انداز – می خورد»، «نیش» به معنای «تیزی سرنیزه»، این چنین به معنای «زهر» آمده است. احتمال، جاهای نادر کار و تنه های تیز و سخت علف یا بیده را به «نیشخورد» تعبیر کرده اند. «نیشخورد» مجازاً به نسبت خوراک آدمی استعمال می شود. «خوراک را نیشخورد کرده نمان، همه اش را خور!».

نیم غرمه Nim urma – ناروشن، بی سر و نوک. «آمده نیم غرمه گپ زد و اصل مقصدش را نگفت»، «نیم غرمه گپ زن، بلندتر گپ زن»، «کار را نیم غرمه کرده رفت». در لغت فرس (دبیر سیاقی) واژه «گرم gurm» به

معنای «اندوه و دل گرفتگی» آمده است و «غرمه» شاید از همین «گرم» و منظور دل گرفتگی و تیره گی باشد.

نیم کاله Nimkola – کار ناتمام، سست، ضعیف. «آمده نیم کاله این

طرف آن طرف را جاروب زد و برآمده رفت»، «همه کار وی همین خیل

ص: ۱۸۳

نیم کاله». به معنای سست و ضعیف: «برادرم بعد از بیماری نیم کاله شده ماند». این واژه اصلاً نیم کاره بوده در گویش مردم «ر» به «ل» تبدیل شده است.

ص: ۱۸۴

وَج - Vaj - سبب، اساس. «آمده وجشانه (وجشان را گفتند که به توی رفته نمی توانند»، «بی وج این کار را نکن»، «وج» صورت مخفف «وجه» است به معنای «سبب، اساس». سنایی گفته:

گرچه از مال گندم نه به وجه

هم خزینت پر است و هم انبار

ورساقی خواندن، ورساقی گفتن *varsoq xondan, varsoq guftan* - سخنهای بی معنی، بی مورد و بسیار گرفتن. «بیابید به من بسیار ورساقی نخوانید»، «دیروز آمده یک گله ورساقی گفته رفت» در برهان واژه «ورساختن» هست که به معنای «لیسیدن و زبان بر چیزی مالیدن» شرح شده است. «ورساقی گفتن» از همین واژه بوده است مجازاً بیهوده زبان مالیدن است.

هامان کوبی **homon kub** - سرزنش کردن، کاهش نمودن. «دیروز فلانی آمده پسرش را هامانکوبی کرد». یعنی پسرش را خیلی سرزنش و کاهش نمود. این تعبیر اساس روایتی دارد. هامان وزیر فرعون بوده است، به عقیده مردم فرعون همچون پادشاه ظالم می توانست وزیر خود را سرزنش کند، زند. «کوفتن» در سمرقند به معنای «زدن» می آید.

هیبازی **Habbozi** - شکل ویران شده «آب بازی» است هم به معنی «شناوری» و هم به معنای «شست و شوی» مستعمل است. «بچه را هر روز هیبازی دارائید»، «من حاض آب را گرم کرده هیبازی کرده برآمدم»، «ما هر روز در بحر هیبازی می کنیم». در زبان فارسی «آب بازی» به معنای «شناوری» نیز آمده است: «و شیخ آن جا باستاد و گفت: «آب بازی کنید» و جمله در آب جستند (اسرارالتوحید).

هَیچِه **hacca** - چوب در شاخه (عادتاً از شاخ درخت می برند) که آن را زیر بندهای تاک یا شاخهای پربار درخت می گذارند که از شکستن و فرو افتادن نگاه دارد. «شاخ زردالو از بسیاری حاصل قریب است که شکند، به تگش هچه ماندیم». مجازاً در موردی که یگان کار نتیجه ناخوش آورده باشد، می گویند: «کارها هچه شد، برادر!» یعنی کارها بد شد و به یاری

(هچه) محتاجیم. «هچه» در اصل بی تشدید بوده است و به مصداق «دسته» (از «دست») و «چشمه» (از «چشم») از واژه هَچ hac یا هج haj ساخته شده است. هج و هچ در برهان چنین شرح یافته است: «راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست استادان چیزی را گویند بر زمین».

هدا hido - طرز، روش، رفتار. «هر روز یک هدا سحر می آید تاپیشین و رساقی (نگگ) می خواند، بعد به خانه اش می رود»، «حدا» hoda در لغت سرود و آهنگ ساربانان است که به آن شترهایشان به وجد آمده می روند و راه می روند. هدای سمرقندیان از همین حداست، یعنی یک آهنگ و یک رفتار.

هدّه hadaha - زود، به تیز. «این کار را هدّه کن که وقت می گذرد»، «دیر نکن، هدّه بیا»، «برادر سراسیمه نشو، این کار هدّه نه». این تعبیر در اصل «هَی در هَی» بود. و «هَی» گفتن آگهی دادن و زود از یک کار بازداشتن بوده است (برهان) «هی در هی» با یک خطاب یا آگهی به اجرا رسانیدن کار است. «هی در هی» در گفت و گو «هدّه» شده است.

هر دم خیال Hardam zayol - در نسبت شخصی گویند که در گفتار و کردارش استواری، استاده گری نیست. «از آن کس گیله نکنید، آن کس یک آدم هر دم خیال، امروز یک گپ می گویند، فردا گپ دیگر»، «به گپ فلانی باور نکن، وی یک آدم هر دم خیال(است)»، «هر دم خیال» و مختصر شخصی است که هر دم می تواند فکر و خیالش را تغییر دهد.

هنگ کردن Hang kandan - در حیرت ماندن، خود را گم کردن. «یکباره این خبر را شنیده هنگم کند»، «عجائبات این شهر را دیده هنگش کنده ماند»، «هنگ» واژه فارسی است به معنای «عقل، خرد، قوت، زور»

ای زدوده سایه تو ز آینه فرهنگ زنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

هوده بیهود Huda behuda - بی سبب، بی اساس، بی ضرورت. «هوده بیهوده کس را آزار می دهد»، «هوده بیهوده در کوچه گشتن چه معنی دارد؟»، «هوده» واژه قدیم فارسی است به معنای «درست، حق، راست» (برهان) حالا «هوده» در تنهایی مستعمل نیست، «بیهوده» به معنای «نادرست، ناحق» کارفرموده می شود. در لغت فرس (مجتبایی - صادقی) چنین شرح آمده است: «هوده حق باشد، بیهوده ناحق، ناواجب، یعنی باطل». و این بیت از رودکی آورده شده است:

مهر خواهی ز من و بی مهری

هوده خواهی ز من و بیهوده ای

هه ha - در تعبیر «هه نگفتن» مستعمل است: چنان که گویند: «کمی صبر کنید، هه نگفته خودش آمده می ماند»، «هه نگفته هواها نغز شده می رود» یعنی زود باشد که خود او می آید، زود باشد که هوا خوب خواهد شد. در این مورد «هه» مختصر «هی» است. «هی گفتن» آگهی دادن است، یعنی «هی نگفته» - آگهی نداده کاری به وقوع می آید.

هیچ گپ نه Hec gap ne - تعبیری است به معنی «باکی نیست، باکی ندارد»، «هیچ گپ نه، هر وقت خواهید بیاید، این جا خانه خودتان (خانه شماست)»، «هیچ گپ نه، رفته خواهش کنید، آن کس نه نمی گویند».

هیچ مانید، هیچ مان Hec moned, hec mon - «دیروز با لباسهای چنان زیبا و آراسته به کوچه برآمد که هیچ مانید (یا هیچ مان)»، «خانه را چنان زفته و تازه کرده است که هیچ مان». به جای این تعبیر «هیچ مانیدن گیر، هیچ مانیدن گیرید: هم کاربرد می شود.

هیچی Hicci - هیچ چیز. «بازار رفته هیچی نیاورده است»، «آدم از همین قدر راه بی هیچی می بیاد؟»، «خبر نییاد (نیاید) هیچی». یعنی اگر نیاید باکی نیست. در بیت‌های زیرین شیخ عطار از منطق الطیر همین «هیچی» سمرقندی هست:

شیخ صوفی گفت ای مرد صبور

می دهی هیچ به هیچی؟ گفت دور!

تو مگر دیوانه ای ای بوالهوس

کس به هیچی کی دهی چیزی به کس

هی کردن Hay kardan - راندن، به در کردن «مست شده آمد، از در ندرآمده هی کردم یا هی کرده فرستادم»، «گاو به پالیز درآمده است، زود رفته هی کن». هی کردن به معنی راندن وسایل حمل و نقل نیز می آید. «عرابه را تا حولی (حویلی) هی کرده آمد». این واژه در زبان مردم ماوراءالنهر در قرن ۱۰ هجری نیز معمول بوده است. در بدایع الوقایع واصفی آمده است:

همچو بلبل های و هوایی کن که بر خواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تا هی می کنی

هی هی Hay hay - ندا و خطاب است که در مورد تحسین، تنبیه یا آگاهی دادن گویند. «هی هی چه خیل شمال نغز آمد»، «هی هی هرگز این کار را نکید»، «هی هی چه خیل تحفه خوب کردید!»، «هَی» واژه قدیم فارسی است و در برهان چنین شرح آمده است: «هی... کلمه ای است که به جهت آگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقابل تهدید و تخویف و جزر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند».

یافت **Yoft** - دارایی، مال، پول و آنچه به دست می آید. «یافت پسران نغز که این قدر خانه های با شکوه انداخته است.»، «یافت و تافت» نیز به همین معناست. «تافت» از فعل «تافتن» است (چنان که رشته و ریمان را.)، «یافت و تافتشان را به فرزندا خرج می کنند».

یال و بر زده گشتن **Yolu bar zada gaştan** - در راحت و فراغت به سر بردن. «آن کس در جاهای زیبا و خوش هوا یال و بر زده گشته اند». این تعبیر اصلاً «یال (بی واو) بر زده گشتن» است. «یال»، «گردن» است (برهان) و «بر زده گشتن»، «بالا کشیده گشتن» است. مضمون تعبیر «به راحت و حلاوت گردن را بالا کرده آزادانه گشتن» است.

یقّد پریدن **Yaqqad paridan** - ترسیدن، ترس ناگهانی. «دروازه را چنان سخت زد که یقّد پریدم»، «ناخواست داد زده درآید یقّد پریدیم». این عباره اصلاً «یک قد پریدن» است، به معنای از ترس ناگهانی «یک قد» یعنی به اندازه قد خود از جای جستن یا پریدن است.

یک دهن **Yak dahan** - یک دهان. واژه «یک دهن» با فعلهای مختلف در معنیهای مختلف استعمال می شود. «رفته یک دهن به آن کس گوی شاتم (نگ) (شایدنی) نه گویند»، «به من یک دهن گویی نمی شد، من

خودم به یاری تو می آمدم». در این موارد «یک دهن گفتن» به معنی «آگه ساختن» می آید. در مورد طعام یا غذا خوردن هم استعمال می شود. «طعام تیار (آماده) است، یک دهن خورده روید»، «دیروز یک دهن آش کرده بودم، که شاید شما در آمده بیاید (غیر چشمداشت آمده باشید)»، «برای فلانی زور زده (1) کباب پختم یک دهن هم نخورد». تعبیر «دو سه دهن» و «چند دهن» نیز در کار برد است. «از خوراکش چند دهن خوردم خیلی خوش مزه بود»، «امروز بیایید دو سه دهن گپ زده می شینیم» (یعنی صحبت می کنیم).

یک عمر **Yak umr** - همیشه، تا ابد. «این آدم یک عمر از یک چیز ناراضی»، «نغزی شما را یک عمر از یاد نمی برارم».

یک فس **Yak fas** - «یک فس استید، حاضر می آید»، «یک فس به (در یک فس) همه کارها را بود کرده (نگه) رفت». این عباره اصلاً «یک فصل» است، یعنی در یک فصل، در یک فاصله خرد وقت کار انجام دادن است.

یک لخت **Yak luxt** - یک پاره تمام، پاره جدا نشده. «گوشت را یک لخت آورد، بعد ما تقسیم کرده گرفتیم»، «من این چیزها را یک لخت سودا کردم، برای همین ارزان افتاد». در این تعبیر «لخت» همان «لخت» **laxt** است که به معنی «پاره، جزء، حصه» آمده است (برهان).

یکه چین **Yakkacin** - برگزیده، انتخاب بهترین یگان چیز. «سیبها را یکه چین کرده گرفتم».

یکته نیمته **Yakta - nimta** - بعضی، چندی، یک چند. «برنج خوب، اما یکته نیمته سنگچه دارد»، «کوچه ها خالی، یکته نیمته آدم گشته است»

ص: ۱۹۱

یَلَنگی Yalangi - میدان وسیع کشاد. «در پیش باغ یک یلنگی هست، آن جا جوانها جمع شده زور آزمایی می کنند». این واژه از «یله» است به معنای «باز، کشاد» به این واژه چسپیک «انگی» الحاق شده است. این چسپیک در آخر واژه بسیار استعمال می شود و به معنای زمان و مکان می آید. «همان قالی خاننگی (در خانه بوده) را برارید، به این جا اندازیم»، «جوان دیننگی (dinangi) از شهر ما بوده است». یعنی جوان دیروز آمده دستنگی تان (در دستتان بوده) را به من تید (دهید)». چنین ساختار واژه در گذشته هم همانا معمول بوده است. چنان که شاعر مشهور ماوراءالنهر سیف اسفرننگ یا اسفرننگی از شهر اسفره isfara واقع

در تاجیکستان کنونی بوده است.

یورت Yrt - جای، منزل، شهر، دیار. «این زن از یورت اوروس آمدگی»، «برادرم چند سالها پیش به کدام یک یورت دور رفته تا حال از وی هیچ خبر نیست». این واژه بیشتر در گفت و گوی مردم سالخورده بازدید می شد، حالا جوانها از آن کم استفاده می کنند. «یورت» به معنای «منزلگاه، جای اقامت» در مثنوی مولانا رومی بازدید شد:

از پناه حق حصاری به ندید

یورتگه نزدیک آن دژ برگزید

این واژه همانا ترکی است، در لغت ترکان عثمانی امروز هم به معنای «مملکت، وطن، میهن» جای دارد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

